



کارلو کافیرو
سرمایه کارل مارکس
برگردان: آرمان جمهور

Das Kapital

شوراها

www.shoraha.net

مرداد ۱۴۰۵ / اگوست ۲۰۲۶

کارلو کافیرو
سرمایه کارل مارکس
برگردان: آرمان جمهور

کارلو کافیرو

سرمایه کارل مارکس

منتشر شده: ۱۸۷۹

ترجمه: © پاول ام. پرونه (۲۰۱۸)

منبع: « Compendio del Capitale »

HTML: جوناس لین

خلاصه‌ای کوتاه از کارلو کافیرو،

۱۸۷۹

نشر الکترونیک شوراها

فهرست مطالب

معرفی.....	۵
مقدمه اصلی بر نشریه آنلاین ایتالیایی.....	۷
پیشگفتار.....	۸
اول. کالاها، ارز، ثروت و سرمایه.....	۱۱
دوم. چگونگی پیدایش سرمایه.....	۱۵
سوم. روز کاری.....	۲۳
چهارم. ارزش اضافی نسبی.....	۳۱
پنجم. کار هم‌زمان.....	۳۵
ششم. تقسیم کار و تولید.....	۳۹
هفتم. ماشین آلات و صنعت مدرن.....	۴۷
هشتم. دستمزد.....	۶۵
نهم. انباشت سرمایه.....	۷۳
نهم. انباشت اولیه.....	۹۹
پایوست:.....	۱۱۹
مکاتبات بین کافپرو و مارکس.....	۱۱۹
کافپرو به مارکس.....	۱۲۰
مارکس به کافپرو.....	۱۲۱
پاورقی‌های مترجم.....	۱۲۲

معرفی

با افتخار و انتظار فراوان، این اولین ترجمه کامل انگلیسی از خلاصه کارلو کافیرو از کتاب سرمایه کارل مارکس را ارائه می‌دهم. امید نهایی من این است که این اثر، هدف اصلی کافیرو از نگارش این کتاب را که توسعه آگاهی طبقاتی و دانش اقتصاد پایه مارکسی در میان کارگران، فعالان و دانشجویان است، محقق کند. با توجه به حجم جلد اول سرمایه، کسانی که زمان یا مهارت کافی ندارند، ممکن است از خواندن کامل آن منصرف شوند. با این حال، این خلاصه، اگرچه جایگزین مناسبی نیست، اما بدون شک یک منبع اولیه کافیرو است. این خلاصه نه تنها حجم قابل فهمی دارد، بلکه نکات اصلی تحلیل مارکس از تولید، انباشت سرمایه و استثمار نیروی کار را به طور کامل در بر می‌گیرد. نثر پویا و پرشور کافیرو مطمئناً احساسی مشابه را در قلب خوانندگان القا می‌کند و گنجاندن بخش‌های زیادی از جلد اصلی مارکس توسط او می‌تواند خوانندگان مدرن را با مهارت‌های استادانه نوشتاری و تحقیقاتی که در مارکس تجسم یافته است، بهتر آشنا کند.

برای ترجمه این اثر، تا حد امکان تلاش کردم تا نوشته‌ی کافیرو را به زبان انگلیسی تا حد امکان آسان و قابل فهم ارائه دهم، در عین حال که اهداف و ساختار نسخه اصلی ایتالیایی را حفظ کنم. وقتی نوبت به استناداتی رسید که کافیرو از کتاب سرمایه مارکس آورده بود، به جای ترجمه ترجمه‌های ایتالیایی او از ترجمه‌های فرانسوی متن اصلی آلمانی به انگلیسی، که به نظرم بسیار ساختگی می‌آمد، تصمیم گرفتم به ترجمه انگلیسی سال ۱۸۸۷، مستقیماً از آلمانی، توسط ساموئل مور و ادوارد اورلینگ (و به ویژه ویرایش شده توسط فریدریش انگلس) استناد کنم. [۱] به این ترتیب، اطمینان حاصل کردم که کلمات اصلی مارکس تا حد امکان دقیق باشند. به نظر من، تلفیق کار انجام شده توسط هر دو نفر، تصویری جامع از کل وسعت جلد اول اصلی سرمایه است.

کافیرو، که اکنون در محافل چپ‌گرای انگلیسی تقریباً فراموش شده است، شایسته مطالعه بیشتر توسط ما در عصر مدرن است. او که در سال ۱۸۴۶ در خانواده‌ای بورژوا در جنوب ایتالیا متولد شد، انقلابی فداکار بود که در طول زندگی کوتاه خود آرمان آنارکو-کمونیسم را در ایتالیا پیش برد. کافیرو پس از دستگیری به دلیل کمک به الهام بخشیدن به شورشی نافرجام در بنونتو در سال ۱۸۷۷، خلاصه خود از کتاب سرمایه را در زندان نوشت. این اثر که اولین بار در سال ۱۸۷۹ منتشر شد، بسیار مورد تحسین قرار گرفت، حتی توسط مارکس که نظر او در مورد این اثر را می‌توانید در پیوست انتهای این ترجمه بخوانید. متأسفانه، زندگی کافیرو پس از انتشار این اثر رو به وخامت گذاشت؛ دوره‌های متناوب تبعید و بازگشت به ایتالیا همزمان با ابتلا به یک بیماری روانی جدی بود که باعث شد کافیرو چندین بار اقدام به خودکشی کند. او در سال ۱۸۹۲ در سن ۴۵ سالگی بر اثر سل در یک بیمارستان روانی در ایتالیا درگذشت.

بنابراین، من این اولین ترجمه انگلیسی از خلاصه کارلو کافیرو از کتاب سرمایه را به خود کافیرو تقدیم می‌کنم. در این روزگار، ۲۰۰ سال پس از تولد مارکس و ۱۵۰ سال پس از انتشار جلد اول سرمایه، این ایده‌ها و درک آنها بیش از هر زمان دیگری ضروری است.

پاول ام. پرونه

۲۰۱۸

مقدمه اصلی بر نشریه آنلاین ایتالیایی

بایگانی اینترنتی مارکسیست‌ها ، ۲۰۰۸

کارلو کافیرو با تهیه‌ی این خلاصه از سرمایه ، که توسط متخصصان و حتی خود مارکس مورد تأیید و بررسی قرار گرفته است، کار مهمی انجام داده است، نه تنها به این دلیل که این خلاصه قادر است تفکر «استاد» را در چند صفحه خلاصه کند، بلکه به این دلیل که می‌تواند پیام سرمایه را به شیوه‌ای پرشور، در عین حال مختصر، با نوشتاری استوار و کامل و همچنین روشن‌گر منتقل کند. این نوشته برای مشخص کردن تمام محتوای آن اثر عظیم و نقطه عطف، یعنی سرمایه مارکس، کافی نیست ، اما مطمئناً ارزش و ظرفیت آن را دارد که خواننده را با جهان آثار مارکسیستی، از جمله سرمایه ، بهتر آشنا کند . این کار کوچکی در عصری مانند عصر ما نیست، عصری که در آن مارکسیسم متأسفانه به دلیل حاکمیت سرمایه بورژوازی و بسیاری از پیش‌داوری‌ها و افسانه‌های دروغین پیرامون کمونیسم، از شهرت کمی برخوردار نیست.

نمی‌توان گروه‌ها و احزاب کمونیست را به خاطر این بحران سرزنش کرد، اما بیش از همه می‌توان اقدامات تاریخی و اجتماعی را که بیست سال گذشته را مشخص کرده‌اند، سرزنش کرد، با انفجار فناوری، که به جهانی شدن و در نتیجه تقویت بیشتر بورژوازی، که سیاست و رسانه‌ها را کنترل می‌کند، کمک کرده است. دقیقاً در همین زمینه است که حدود دو قرن بعد، اثری که پیش روی ماست، حقیقت عظیمی را به دست می‌آورد، حقیقتی بیش از بسیاری از نوشته‌های جامعه‌شناسی معاصر.

پیشگفتار

ایتالیا، مارس ۱۸۷۸

هنگام مطالعه‌ی «سرمایه» احساس غم عمیقی مرا فرا گرفت، وقتی فکر کردم که این اثر، و چه کسی می‌داند تا چه مدت دیگر، در ایتالیا کاملاً ناشناخته خواهد ماند.

اما اگر اینطور باشد، با خودم گفتم، می‌خواهم بگویم که وظیفه من کار کردن برای همه مردم است تا دیگر چنین چیزی وجود نداشته باشد. و چه باید کرد؟ ترجمه؟ آخیش! این اصلاً کمکی نمی‌کند. افرادی که می‌توانند آثار مارکس را بفهمند، آنطور که او نوشته است، مطمئناً فرانسوی می‌دانند و می‌توانند از ترجمه زیبای جی. روی استفاده کنند، ترجمه‌ای که نویسندگان آن را به طور کامل بررسی کرده و می‌گویند حتی شایسته است کسانی که به زبان آلمانی صحبت می‌کنند با آن مشورت کنند. این گروه بسیار متفاوتی از افرادی هستند که من باید برایشان کار کنم. این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول متشکل از کارگرانی با هوش و تحصیلات خاص است؛ دسته دوم متشکل از جوانانی است که از بورژوازی بیرون آمده‌اند و آرمان کار را پذیرفته‌اند، اما در حال حاضر مجموعه مطالعات یا رشد فکری کافی برای درک سرمایه در متن اصلی آن را ندارند؛ دسته سوم، در نهایت، متشکل از جوان‌ترین دانش‌آموزان در مدارس، هنوز با قلبی پاک، که می‌توانم آنها را با نهالستانی زیبا از گیاهان هنوز لطیف مقایسه کنم، اما اگر در خاک حاصلخیز کاشته شوند، بهترین میوه‌ها را خواهند داد. بنابراین، کار من باید خلاصه‌ای آسان و مختصر از کتاب مارکس باشد.

این کتاب نمایانگر حقیقت نوینی است که عمارت دنیوی اشتباهات و دروغ‌ها را کاملاً ویران، خرد و به باد فنا می‌دهد. همه چیز یک جنگ است. جنگی باشکوه، و به قدرت دشمن، و به قدرت حتی بیشتر کاپیتان، که آن را با مقادیر زیادی از جدیدترین سلاح‌ها، ابزارها و ماشین‌آلات از

هر نوع، که نبوغ او از طریق تمام علوم مدرن قادر به تصویر کشیدن آنها بود، به عهده گرفت.

کار من بسیار کوتاه‌تر و فروتنانه‌تر است. من فقط باید جمعیتی از پیروان مشتاق را در کوتاه‌ترین و ساده‌ترین مسیر به معبد سرمایه هدایت کنم؛ و آن خدا را در آنجا از پا درآورم، تا همه بتوانند با چشمان خود ببینند و با دست‌های خود عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن را لمس کنند؛ و لباس‌های کاهنان را از تنش‌شان درآورم، تا همه بتوانند لکه‌های پنهان خون انسان و بی‌رحمانه‌ترین سلاح‌هایی را که هر روز با آنها می‌روند و تعداد فزاینده‌ای از قربانیان را قربانی می‌کنند، ببینند.

و با این نیت‌ها من آماده‌ی کار می‌شوم. در این میان، مارکس می‌تواند به وعده‌ی خود عمل کند و جلد دوم سرمایه را که به «فرآیند گردش سرمایه» (کتاب دوم) و «فرآیند تولید سرمایه‌داری به عنوان یک کل» (کتاب سوم) می‌پردازد، و جلد چهارم و پایانی که «تاریخ نظریه‌های اقتصادی» را توضیح می‌دهد، به ما ارائه دهد.

این کتاب اول سرمایه، که در ابتدا به زبان آلمانی نوشته شده و سپس به روسی و فرانسوی ترجمه شده است، اکنون به طور خلاصه به ایتالیایی و در راستای منافع کارگران خلاصه شده است. باشد که کارگران آن را بخوانند و با دقت در مورد آن فکر کنند، زیرا در آن نه تنها داستان توسعه تولید سرمایه‌داری، بلکه شهادت کارگر نیز گنجانده شده است.

و در نهایت، من همچنین به طبقه‌ای که به شدت به واقعیت انباشت سرمایه‌دارانه علاقه‌مند است، یعنی طبقه مالکان کوچک، متوسل خواهم شد. چگونه است که این طبقه، که زمانی در ایتالیا بسیار گسترده بود، هر روز بیشتر و بیشتر کوچک می‌شود؟ دلیل آن بسیار ساده است. زیرا از سال ۱۸۶۰ ایتالیا با چابکی بیشتری در مسیری گام برداشته است که همه ملت‌های مدرن لزوماً باید آن را طی کنند؛ مسیری که به انباشت سرمایه‌دارانه منجر می‌شود، مسیری که در انگلستان به آن شکل کلاسیک رسیده است، مسیری که ایتالیا آرزو دارد همراه با سایر ملت‌های مدرن به

آن برسد. باشد که مالکان خرد که در این صفحات درباره تاریخ انگلستان که در این کتاب گزارش شده است، تأمل می‌کنند، و بر انباشت سرمایه‌داری که در ایتالیا با غصب مالکان بزرگ و با انحلال مالکیت کلیسا و دولت افزایش یافته است، تأمل می‌کنند، رخوتی را که بر ذهن و قلبشان سایه افکنده است، از خود دور کنند و یک بار برای همیشه خود را متقاعد کنند که آرمان آنها، آرمان کارگران است، زیرا همه آنها ناگزیر، با انباشت سرمایه‌داری مدرن، به این وضعیت غم‌انگیز تنزل خواهند یافت: یا خود را به خاطر قرص نانی به دولت خواهند فروخت، یا برای همیشه در صفوف متراکم پرولتاریا ناپدید خواهند شد.

اول. کالاهای، ارزش، ثروت و سرمایه

کالا شیئی است که دو ارزش دارد؛ یک ارزش مصرفی و یک ارزش مبادله‌ای، یا یک ارزش به طور مناسب تعیین‌شده. مثلاً اگر من ۲۰ کیلو قهوه داشته باشم، می‌توانم آن را برای مصرف خودم مصرف کنم، یا آن را با ۲۰ متر پارچه‌ی کرباس، یا با یک دست کت و شلوار، یا با ۲۵۰ گرم نقره مبادله کنم، اگر به جای قهوه، به یکی از این سه کالا نیاز داشته باشم.

ارزش مصرفی یک کالا بر اساس ویژگی‌های واقعی خود کالا تعیین می‌شود و قرار است با این ویژگی‌ها بر اساس ویژگی‌های آن و نه هیچ نیاز دیگری برابر باشد. ارزش مصرفی ۲۰ کیلو قهوه بر اساس ویژگی‌های قهوه تعیین می‌شود؛ این ویژگی‌ها به گونه‌ای هستند که برای همه روشن می‌کنند که برای نوشیدن مناسب است، اما ما را قادر نمی‌سازند که خودمان را بپوشانیم یا مواد لازم برای تهیه پیراهن را فراهم کنیم. به همین دلیل است که ما می‌توانیم از ارزش مصرفی ۲۰ کیلو قهوه بهره‌مند شویم، تنها در صورتی که تمایل به نوشیدن قهوه داشته باشیم. اما اگر به جای آن به یک پیراهن نیاز داشته باشیم یا کت و شلواوری بپوشیم که ارزش مصرفی ۲۰ کیلو قهوه را داشته باشد، نمی‌دانیم چه کار کنیم؛ یا به عبارت بهتر، اگر در کنار ارزش مصرفی، ارزش مبادله در کالا وجود نداشته باشد، نمی‌دانیم چه کار کنیم. در واقع، ما شخص دیگری را پیدا می‌کنیم که کت و شلوار دارد، اما به آن نیازی ندارد و به جای آن به قهوه نیاز دارد. حالا کسی فوراً معامله‌ای انجام می‌دهد. ما ۲۰ کیلو قهوه را به او دادیم و او کت و شلوار را به ما داد.

اما آیا از این نتیجه می‌شود که کالاهای، در حالی که به دلیل کیفیت‌های متفاوتشان، یعنی به دلیل ارزش‌های مصرفی‌شان، کاملاً با یکدیگر متفاوتند، می‌توانند با یکدیگر مبادله شوند؟ ما قبلاً این را نشان داده‌ایم.

زیرا در کنار ارزش مصرفی، ارزش مبادله‌ای نیز در کالا یافت می‌شود. حال، اساس ارزش مبادله‌ای، یا ارزش تعیین‌شده‌ی مناسب، کار انسانی مورد نیاز برای تولید آن است. کالا توسط کارگر ساخته می‌شود؛ کار انسانی نیروی حیاتی است که به آن وجود می‌بخشد. بنابراین، همه کالاهای، اگرچه از نظر کیفیت متفاوت هستند، اما اساساً یکسان هستند، زیرا دختران یک پدر، همگی خون یکسانی در رگ‌های خود دارند. اگر ۲۰ کیلو قهوه با یک کت و شلوار یا ۲۰ متر بوم مبادله شود، در واقع به این دلیل است که برای تولید ۲۰ کیلو قهوه به همان مقدار کار انسانی نیاز است که برای تولید یک کت و شلوار یا ۲۰ متر بوم لازم است. بنابراین، جوهر ارزش، کار انسانی است و اندازه ارزش از مقدار خود کار انسانی تعیین می‌شود. جوهر ارزش در همه کالاهای یکسان است؛ بنابراین، به این معنی نیست که آنها باید از نظر اندازه برابر باشند، زیرا کالاهای، مانند بیان ارزش، همه با یکدیگر برابرند، یعنی همه می‌توانند با یکدیگر مبادله شوند.

میزان ارزش به میزان کار بستگی دارد؛ در ۱۲ ساعت کار، ارزشی دو برابر ارزشی که تنها در شش ساعت کار تولید می‌شود، تولید می‌شود. بنابراین، می‌توان گفت هر چه بیشتر و طولانی‌تر کار کند، به جز ناتوانی یا تنبلی، ارزش بیشتری تولید می‌شود. هیچ چیز دروغین‌تر از این نیست. کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد، کار یک ابرانسان نیست، بلکه کار متوسط است که همیشه یکسان است و به درستی کار اجتماعی نامیده می‌شود. این همان کاری است که در یک مرکز تولید معین، می‌تواند توسط کارگری که با توانایی و شدت متوسط کار می‌کند، به طور متوسط انجام شود.

با توجه به ماهیت دوگانه کالاهای، یعنی ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای، می‌توان دید که کالاهای فقط می‌توانند از طریق کار و از طریق کاری که برای همه مفید است، به وجود آیند. به عنوان مثال، هوا، مراتع، خاک بکر و غیره برای مردم مفید هستند، اما هیچ ارزشی برای آنها ایجاد نمی‌کنند، زیرا آنها محصول کار نیستند و در نتیجه، کالا نیستند. ما

می‌توانیم برای خودمان اشیاء برای مصارف شخصی بسازیم، اما این اشیاء نمی‌توانند برای دیگران مفید باشند. در چنین حالتی ما کالا تولید نمی‌کنیم. حتی کمتر از آن، وقتی روی اشیاء کار می‌کنیم، کالاهایی تولید می‌کنیم که هیچ فایده‌ای برای ما یا دیگران ندارند.

بنابراین، کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند؛ یعنی کالایی که خود را به عنوان معادل کالای دیگر ارائه می‌دهد. برای راحتی بیشتر در مبادلات، همیشه از یک کالای معین به عنوان معادل استفاده می‌شود؛ کالایی که از رتبه همه کالاهای دیگر فراتر می‌رود و به عنوان یک معادل عمومی در مقابل آنها قرار می‌گیرد؛ این ارز است. بنابراین ارز کالایی است که طبق عرف و با مجوز قانونی، جایگاه معادل عمومی را به خود اختصاص داده است. این اتفاق برای ما با نقره افتاده است. در حالی که قبلاً ۲۰ کیلو قهوه، یک دست کت و شلوار، ۲۰ متر بوم و ۲۵۰ گرم نقره چهار کالایی بودند که به طور نامشخص با یکدیگر مبادله می‌شدند، امروزه به جای آن، ۲۰ کیلو قهوه، ۲۰ متر بوم و یک دست کت و شلوار سه کالایی هستند که ۲۵۰ گرم نقره، یعنی ۵۰ لیبره ارزش دارند.

با این حال، چه مبادله بلافاصله از کالایی به کالای دیگر انجام شود و چه از طریق پول رایج انجام شود، قانون مبادله همیشه یکسان باقی می‌ماند. اگر کار لازم برای تولید یک کالا با کار لازم برای تولید کالای دیگر برابر نباشد، هرگز نمی‌توان یک کالا را با کالای دیگر مبادله کرد. این قانون را باید به خوبی در نظر داشت، زیرا هر آنچه که بعداً خواهیم گفت، بر پایه آن بنا شده است.

با ورود پول، مبادلات فوری یا مستقیم، کالا با کالا، پایان می‌یابد. از این پس، مبادلات باید از طریق پول انجام شود؛ به طوری که کالایی که می‌خواهد به کالای دیگری تبدیل شود، ابتدا باید از یک کالا به پول تبدیل شود، سپس از پول دوباره به یک کالا تبدیل شود. بنابراین، فرمول مبادلات دیگر زنجیره‌ای از کالاها نخواهد بود، بلکه زنجیره‌ای از کالا و پول است. به اینجا مراجعه کنید:

کالا-پول-کالا-پول-کالا-پول.

حال، اگر در این فرمول، چرخش‌هایی را که کالاها را می‌سازند، در تبدیل‌های متوالی آنها، مشخص کنیم، چرخش‌های پول را نیز به همان اندازه مشخص خواهیم یافت. بنابراین، از همین فرمول است که فرمول سرمایه را استخراج خواهیم کرد.

وقتی خود را در مالکیت انباشت معینی از کالاها یا پول می‌بینیم، که هر دو یکی هستند، مالک ثروت معینی هستیم. اگر بتوانیم به این ثروت کالبدی ببخشیم، یعنی ارگانیزی که بتواند خود را توسعه دهد، سرمایه خواهیم داشت. دادن کالبد یا ارگانیزی که بتواند خود را توسعه دهد، به معنای زاده شدن و رشد کردن است؛ و در واقع، جوهر سرمایه دقیقاً در ماهیت احتمالاً بارور پول نهفته است.

حل این مشکل (یافتن راهی برای تولید سرمایه) در حل یک مشکل دیگر نهفته است: یافتن راهی برای رشد تدریجی پول.

در فرمولی که چرخش کالاها و پول را نشان می‌دهد، به عبارت پول، نشانه‌ای از رشد تدریجی را اضافه می‌کنیم که مثلاً با یک عدد نشان داده می‌شود و خواهیم داشت:

پول-کالا-پول ۱ - کالا-پول ۲ - کالا-پول ۳ .

این فرمول سرمایه است.

دوم. چگونگی پیدایش سرمایه

با بررسی دقیق فرمول سرمایه، در تحلیل نهایی می‌توان خاطرنشان کرد که مسئله انباشت سرمایه به این شکل حل می‌شود: یافتن کالایی که سود بیشتری نسبت به هزینه‌اش داشته باشد؛ یافتن کالایی که در دست ما بتواند ارزش ایجاد کند، به طوری که با فروش آن، بتوانیم پول بیشتری نسبت به آنچه برای خرید آن هزینه کرده‌ایم، جمع‌آوری کنیم. به طور خلاصه، باید کالایی انعطاف‌پذیر باشد که هر چقدر هم که در دست ما کشیده شود، بتواند ارزشش افزایش یابد. این کالای بسیار منحصر به فرد واقعاً وجود دارد و نیروی کار نامیده می‌شود.

برای مثال، در اینجا صاحب پولی را داریم که ثروت زیادی دارد و می‌خواهد از ثروت خود برای ایجاد سرمایه استفاده کند. او صرفاً برای جستجوی نیروی کار وارد بازار می‌شود. بیا ببینیم او را دنبال کنیم. او در بازار قدم می‌زند و با پرولتاریایی روبرو می‌شود که صرفاً برای فروش تنها کالای خود، یعنی نیروی کار، آمده است. با این حال، کارگر نیروی کار خود را به طور کامل، نه به طور کامل، بلکه فقط تا حدی، برای مدت معینی، یعنی برای یک روز، برای یک هفته، برای یک ماه و غیره، نمی‌فروشد. اگر او آن را به طور کامل می‌فروخت، البته خودش به یک کالا تبدیل می‌شد؛ او دیگر یک کارگر مزدی نبود، بلکه برده صاحبش می‌شد.

قیمت نیروی کار به روش زیر محاسبه می‌شود. هزینه غذا، زندگی روزمره، اجاره بها و هر مقدار چیزهای دیگری که یک کارگر هر ساله برای حفظ نیروی کار خود، همیشه در حالت عادی، به آن نیاز دارد را در نظر می‌گیریم؛ به این مبلغ اول، مبلغی را که یک کارگر هر ساله برای تولید مثل، بزرگ کردن و آموزش فرزندان خود، بسته به شرایطش، نیاز دارد اضافه می‌کنیم؛ مجموع را بر ۳۶۵، تعداد روزهای یک سال، تقسیم می‌کنیم و خواهیم داشت که هر روز چقدر برای حفظ نیروی کار، یعنی قیمت روزانه یک نفر، یعنی دستمزد روزانه کارگر، لازم است.

بخشی از این محاسبه همچنین همان چیزی است که کارگر برای تولید مثل، بزرگ کردن و آموزش فرزندانش به آن نیاز دارد، زیرا اینها منابع آینده نیروی کار هستند. اگر پرولتاریا تمام نیروی کار خود را بفروشد، نه فقط بخشی از آن را، البته خودش به یک کالا تبدیل می‌شود، یعنی برده صاحبش می‌شود، و فرزندانش نیز مانند والدینشان، برده صاحبشان می‌شوند؛ اما با گرفتن تنها بخشی از نیروی کار پرولتاریا، او حق دارد بقیه را که بخشی در خودش و بخشی در فرزندانش یافت می‌شود، برای خود نگه دارد.

با این محاسبه، قیمت دقیق نیروی کار را به دست می‌آوریم. قانون مبادله، که در فصل قبل توضیح داده شد، می‌گوید که اگر کاری که برای تولید کالایی لازم است با کاری که برای تولید کالای دیگر لازم است برابر نباشد، نمی‌توان آن کالا را با کالای دیگر مبادله کرد. حال، کاری که برای تولید نیروی کار لازم است با کاری که برای تولید چیزهای مورد نیاز کارگر لازم است برابر است و در نتیجه ارزش آن چیزهایی که برای کارگر ضروری است برابر با ارزش نیروی کار اوست. بنابراین اگر کارگر هر روز برای تمام مایحتاج خود به ۳ فرانک نیاز داشته باشد، واضح است که ۳ فرانک قیمت نیروی کار او در هر روز خواهد بود.

حال فرض کنیم - فرضی که به کسی ضرری نمی‌رساند - که دستمزد روزانه یک کارگر، به روش فوق، معادل ۳ فرانک باشد. همچنین فرض کنیم که در ۶ ساعت کار، می‌توان ۱۵ گرم نقره تولید کرد که معادل ۳ فرانک است. در همین حال، صاحب پول با پرولتر قراردادی بسته است و نیروی کار او را با قیمت صحیح ۳ فرانک در روز پرداخت می‌کند. او یک عضو کاملاً صادق و متدین بورژوازی است که کلاهبرداری از دستمزد کارگر برای او ممکن است خوب به نظر برسد. او می‌تواند این نکته را مطرح کند که حقوق در پایان روز یا پایان هفته، یعنی پس از اتمام کار کارگر، به او پرداخت می‌شود. زیرا این روش در مورد سایر کالاهای نیز صادق است، کالاهایی که ارزش آنها در استفاده محقق می‌شود، مانند

اجاره خانه یا مزرعه کوچک که می‌توان قیمت آنها را در پایان مدت قرارداد پرداخت کرد.

سه عنصر در فرآیند کار وجود دارد: اول، نیروی کار؛ دوم، مواد خام؛ و سوم، ابزار تولید. صاحب پول ما، پس از نیروی کار، مواد خام، یعنی پنبه را نیز از بازار خریداری کرد؛ ابزار تولید، یعنی کارگاه با تمام ابزارهایش، آماده و مهیا است؛ و در نتیجه، او کاری جز هموار کردن راه بین پاهایش برای شروع کار ندارد.

«[ما] فکر می‌کنیم می‌توانیم تغییری را در سیمای شخصیت‌های نمایشی خود مشاهده کنیم. او که قبلاً صاحب پول بود، اکنون به عنوان سرمایه‌دار در جلو گام برمی‌دارد؛ صاحب نیروی کار به عنوان کارگر او را دنبال می‌کند. یکی با ظاهری مهم، پوزخندی می‌زند و مصمم به تجارت است؛ دیگری، ترسو و عقب‌نشینی‌کننده، مانند کسی که پوست خود را به بازار می‌آورد و چیزی جز - پنهان شدن - انتظار ندارد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۶)

شخصیت‌های ما به کارگاه می‌رسند، جایی که رئیس با عجله کارگرش را به سزای اعمالش می‌رساند و به او ۱۰ کیلو پنبه می‌دهد، چون او ریسندهی پنبه است.

کار از استفاده از عناصری که آن را تشکیل می‌دهند، تشکیل شده است؛ استفاده از نیروی کار، مواد اولیه و وسایل تولید. استفاده از وسایل تولید به روش زیر محاسبه می‌شود. از مجموع ارزش تمام وسایل تولید، ساختمان، رادیاتورها، زغال سنگ و غیره، مجموع ارزش تمام مواد اولیه‌ای که از وسایل تولید باقی می‌ماند و در اثر مصرف تولید می‌شود را کم می‌کنیم؛ نتیجه این تفریق را بر تعداد روزهایی که وسایل تولید می‌توانند دوام بیاورند تقسیم می‌کنیم و مصرف روزانه وسایل تولید را به دست می‌آوریم. کارگر ما روزی ۱۲ ساعت کار می‌کند. وقتی کار تمام می‌شود، ۱۰ کیلو پنبه را به ۱۰ کیلو نخ تبدیل کرده است که آن را به رئیس خود تحویل می‌دهد و کارگاه را ترک می‌کند تا در خانه جمع شود. با این حال، در طول مسیر، به دلیل آن ردیلت زشتی که کارگران دارند، که همیشه

می‌خواهند پشت سر رئیس خود حساب پس بدهند، سعی می‌کند در ذهن خود بفهمد که رئیسش چقدر می‌تواند از آن ۱۰ کیلو نخ درآمد کسب کند. با خودش می‌گوید: «من دقیقاً نمی‌دانم قیمت نخ چقدر است»، اما خیلی زود مبلغ آن را متوجه می‌شود. «من پشم پنبه را وقتی که او آن را از بازار به قیمت کیلویی ۳ لیر خرید، دیدم. هزینه تمام وسایل تولید روزانه ۴ لیر است. بنابراین:

«۱۰ کیلو پنبه: ۳۰ پوند»

«استفاده از وسایل تولید: ۴ فرانک»

«حقوق روزانه: ۳ پوند»

«جمع کل: ۳۷ پوند»

«۱۰ کیلو نخ ۳۷ فرانک ارزش دارد. حالا در مورد پشم پنبه او مطمئناً چیزی به دست نیاورده است، زیرا آن را به قیمت مناسب پرداخت کرده است، نه یک سنت بیشتر و نه یک سنت کمتر؛ در مورد من، او برای نیروی کار من ۳ فرانک در روز می‌پردازد، قیمتی که برایش مناسب است؛ بنابراین باید اینطور باشد که او با فروش نخ خود به قیمتی بیشتر از ارزش آن سود می‌برد. کاملاً باید اینگونه باشد؛ در غیر این صورت او ۳۷ فرانک خرج می‌کرد تا ۳۷ فرانک به دست آورد، بدون احتساب زمانی که از دست داده و زحمتی که کشیده است.

«حالا ببینید رؤسا چطور کار می‌کنند! آنها آرزوی خوبی دارند که با کارگری که از او نیروی کار می‌خرند، با تاجری که از او مواد اولیه می‌خرند، مثل آدم‌های صادق رفتار کنند، اما آنها یک نقص ابدی دارند و بقیه ما کارگران که می‌دانیم صنعت چگونه کار می‌کند، اعتصاب خواهیم کرد. اما فروش یک کالا به قیمتی بیش از ارزش واقعی‌اش مانند فروش با وزنه‌های تقلبی است که غیرقانونی است. بنابراین، اگر کارگران ترفندهای رؤسای خود را افشا کنند، مجبور می‌شوند کارخانه‌های خود را تعطیل کنند؛ و برای تولید کالا بر اساس نیاز، شاید تأسیسات دولتی بزرگی افتتاح کنند؛ این خیلی بهتر خواهد بود.»

بنابراین کارگر خیالپرداز به خانه رسید؛ و در آنجا، شام خورد، به رختخواب رفت و عمیقاً خوابید، و رویای ناپدید شدن کارفرمایان و ایجاد کارگاه‌های دولتی را در سر پروراند.

بخواب، دوست بیچاره، در آرامش بخواب، در حالی که هنوز امید در تو آرمیده است. در آرامش بخواب، زیرا روز ناامیدکننده به زودی فرا خواهد رسید. به زودی خواهی فهمید که چگونه نیست می‌تواند کالاهایش را برای سود بفروشد، بدون اینکه کسی را فریب دهد. او به تو نشان خواهد داد که چگونه می‌توان در عین حال که کاملاً صادق باقی می‌ماند، سرمایه‌دار شد، آن هم یک سرمایه‌دار بزرگ.

حالا دیگر رویاهایت هرگز چنین آرامشی نخواهند داشت. در شب‌های سرمایه را خواهی دید، مانند کابوسی که تو را تحت فشار قرار می‌دهد و تهدید به له شدن می‌کند. با چشمان وحشت‌زده خواهی دید که چاق‌تر می‌شود، مانند هیولایی با صد خرطوم که تب‌آلود منافذ بدنت را می‌کاود تا خونت را بمکد. و سرانجام یاد خواهی گرفت که ابعاد بی‌کران و غول‌پیکرش را در نظر بگیری، ظاهرش تاریک و وحشتناک است، با چشمان و دهانی آتشین، که مکنده‌هایش را به شیپورهای عظیم و امیدوارکننده‌ای تبدیل می‌کند، که در آنها هزاران انسان ناپدید می‌شوند: مردان، زنان، کودکان. عرق مرگ بر چهره‌ات جاری خواهد شد، زیرا زمان تو، همسر و فرزندانت به زودی فرا خواهد رسید. و ناله پایانی‌ات در پوزخند شادمانه هیولا غرق خواهد شد، که از وضعیت شادمان است، بسیار ثروتمندتر، بسیار غیرانسانی‌تر.

برگردیم به صاحب پولمان. این بورژوا، الگوی دقت و نظم، تمام محاسبات روزانه‌اش را تنظیم کرده است؛ و قیمت ده کیلو نخش را اینگونه محاسبه کرده است:

برای ۱۰ کیلو پنبه با قیمت هر کیلو ۳ لیر - ۳۰ پوند

برای استفاده از وسایل تولید - ۴ فرانک

اما در مورد عنصر سوم، که در تولید کالایش گنجانده شده است، او به حقوقی که به کارگر پرداخت می‌شود توجه نکرده است. او به خوبی

می‌داند که تفاوت زیادی بین قیمت نیروی کار و محصول نیروی کار وجود دارد. حقوق روزانه نشان دهنده میزان مورد نیاز برای ادامه حیات کارگر به مدت ۲۴ ساعت است، اما به هیچ وجه نشان دهنده میزان تولید کارگر در یک روز کار نیست.

صاحب پول ما به خوبی می‌داند که ۳ لیر حقوقی که پرداخت کرده، هزینه نگهداری ۲۴ ساعته کارگرش را نشان می‌دهد، اما نه هزینه‌ای که او در ۱۲ ساعته که در کارخانه‌اش کار کرده، تولید کرده است. او همه اینها را می‌داند، دقیقاً همانطور که یک کشاورز تفاوت بین هزینه نگهداری یک گاو در اصطبل، تغذیه آن و غیره، و آنچه از شیر، پنیر، کره و غیره تولید می‌شود را می‌داند. نیروی کار این ویژگی منحصر به فرد را دارد که چیزی با ارزش‌تر از هزینه‌اش ارائه دهد و دقیقاً به همین دلیل است که صاحب پول برای خرید آن به بازار رفته است.

کارگر هیچ دلیلی برای لبخند زدن ندارد. او قیمت منصفانه‌ای را برای کالای خود دریافت کرده است؛ قانون مبادله کاملاً رعایت شده است؛ و او حق ندارد به خریدار بگوید با کالا چه کند، همانطور که یک بقال نمی‌تواند به مشتری خود بگوید که چگونه از شکر و فلفل خریداری شده در مغازه‌اش استفاده کند.

ما در بالا فرض کردیم که در ۶ ساعت کار، ۱۵ گرم نقره معادل ۳ فرانک تولید می‌شود. بنابراین، اگر نیروی کار در ۶ ساعت ارزشی معادل ۳ فرانک تولید کند، در ۱۲ ساعت ارزشی معادل ۶ فرانک تولید خواهد کرد. بنابراین، محاسبه‌ای که ارزش ۱۰ کیلو نخ را بیان می‌کند، به شرح زیر است:

۱۰ کیلو پنبه به قیمت هر کیلو ۳ لیر: ۳۰ پوند

استفاده از وسایل تولید: ۴ فرانک

۱۲ ساعت نیروی کار: ۶ فرانک

مجموع: ۴۰ پوند

کارلو کافیرو/ ۲۱

بنابراین، صاحب پول ۳۷ لیر خرج کرده و کالایی به ارزش ۴۰ لیر به دست آورده است؛ بنابراین او ۳ لیر سود برده است؛ پول او افزایش یافته است.
مشکل حل شد. سرمایه متولد شد.

سوم. روز کاری

سرمایه، تازه متولد شده، به سرعت نیاز به تغذیه برای توسعه خود را احساس می‌کند؛ و سرمایه‌دار، که اکنون جز برای حیات سرمایه زندگی نمی‌کند، با دقت نگران نیازهای این موجود است که به قلب و روح او تبدیل شده است، و راهی برای ارضای خود پیدا می‌کند.

اولین روشی که توسط سرمایه‌دار به نفع سرمایه‌اش به کار گرفته می‌شود، افزایش طول روز کاری است. مسلماً روز کاری محدودیت‌های خود را دارد. اول از همه، یک روز فقط از ۲۴ ساعت تشکیل شده است؛ بنابراین لازم است از این ۲۴ ساعت تعداد مشخصی کم شود، زیرا کارگر باید تمام نیازهای جسمی و روحی خود را برآورده کند: خوابیدن، تغذیه، استراحت و غیره.

«اما هر دوی این شرایط محدودکننده ماهیتی بسیار انعطاف‌پذیر دارند و بیشترین دامنه‌ی تغییر را ممکن می‌سازند. بنابراین، ما روزهای کاری ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۸ ساعته، یعنی با طول‌های بسیار متفاوت، داریم.»

«سرمایه‌دار نیروی کار را به نرخ روز خریده است. ارزش مصرف آن به او در طول یک روز کاری تعلق دارد. بنابراین او حق دارد کارگر را در طول یک روز برای خود کار کند. اما، روز کاری چیست؟

«در هر صورت، کمتر از یک روز طبیعی. چقدر؟ سرمایه‌دار دیدگاه‌های خودش را در مورد این نهایتِ تولد [حد بیرونی]، حد ضروری روز کاری، دارد. او به عنوان سرمایه‌دار، تنها سرمایه‌ی شخصیت‌یافته است. روح او روح سرمایه است. اما سرمایه یک انگیزه‌ی حیاتی واحد دارد، تمایل به ایجاد ارزش و ارزش اضافی، تا عامل ثابت خود، یعنی ابزار تولید، بیشترین مقدار ممکن کار اضافی را جذب کند.»

«سرمایه، کار مرده است، که مانند خون‌آشام، تنها با مکیدن کار زنده زنده است و هر چه بیشتر زندگی کند، کار بیشتری می‌مکد. زمانی که

کارگر کار می‌کند، زمانی است که سرمایه‌دار نیروی کاری را که از او خریده است، مصرف می‌کند.»

«اگر کارگر زمان آزاد خود را برای خودش مصرف کند، سرمایه‌دار را غارت کرده است.»

«سپس سرمایه‌دار موضع خود را در مورد قانون مبادله کالاها اتخاذ می‌کند. او، مانند همه خریداران دیگر، در پی آن است که بیشترین سود ممکن را از ارزش مصرفی کالای خود به دست آورد. ناگهان صدای کارگر که در طوفان و فشار فرآیند تولید خفه شده بود، بلند می‌شود:

«کالایی که به شما فروخته‌ام با انبوه کالاهای دیگر متفاوت است، زیرا استفاده از آن ارزش ایجاد می‌کند، ارزشی بیشتر از ارزش خودش. به همین دلیل است که شما آن را خریدید. آنچه از نظر شما به عنوان افزایش خودبده‌خودی سرمایه به نظر می‌رسد، ناشی از صرف نیروی کار اضافی من است. من و شما در بازار فقط یک قانون می‌شناسیم، قانون مبادله کالاها. و مصرف کالا متعلق به فروشنده‌ای که آن را واگذار می‌کند نیست، بلکه متعلق به خریداری است که آن را به دست می‌آورد. بنابراین، استفاده از نیروی کار روزانه من متعلق به شماست. اما به واسطه قیمتی که هر روز برای آن می‌پردازید، من باید بتوانم آن را روزانه تولید مجدد کنم و دوباره بفروشم. جدا از فرسودگی طبیعی ناشی از پیری و غیره، باید بتوانم فردا با همان میزان عادی نیرو، سلامتی و شادابی امروز کار کنم. شما دائماً انجیل «پس‌انداز» و «پرهیز» را به من موعظه می‌کنید. بسیار خوب! من، مانند یک مالک عاقل و پس‌اندازکننده، از تنها ثروتم، یعنی نیروی کار، مراقبت خواهم کرد و از هرگونه اتلاف احمقانه آن خودداری خواهم کرد. من هر روز فقط آن مقدار از آن را خرج، به حرکت در خواهم آورد و به کار خواهم انداخت که با مدت زمان عادی و رشد سالم آن سازگار باشد. با افزایش نامحدود روز کاری، شما می‌توانید در یک روز مقداری از نیروی کار را مصرف کنید که بیشتر از آن چیزی است که من می‌توانم در سه روز بازیابی کنم. آنچه شما به عنوان کار به دست می‌آورید، من به عنوان جوهر از دست می‌دهم. استفاده از نیروی کار من

و غارت آن دو چیز کاملاً متفاوت هستند. اگر میانگین زمانی که یک کارگر متوسط (با انجام مقدار معقولی کار) می‌تواند زندگی کند، ۳۰ سال باشد، ارزش نیروی کار من، که شما روز به روز به من پرداخت می‌کنید، $۱/۳۰ \times ۳۶۵$ یا $۱۰۹۵۰/۱$ از کل ارزش آن است. اما اگر آن را در ۱۰ سال مصرف کنید، روزانه $۱۰۹۵۰/۱$ به من پرداخت می‌کنید، نه $۳۶۵۰/۱$ از کل ارزش آن، یعنی فقط $۳/۱$ از ارزش روزانه آن. ارزش، و بنابراین شما هر روز دو سوم ارزش کالای من را از من می‌دزدید. شما برای یک روز نیروی کار به من پول می‌دهید، در حالی که خودتان از نیروی کار سه روز استفاده می‌کنید. این خلاف قرارداد ما و قانون مبادله است. بنابراین، من یک روز کاری با طول عادی را مطالبه می‌کنم، و آن را بدون هیچ گونه اعتراضی به قلب شما مطالبه می‌کنم، زیرا در مسائل مالی احساسات بی‌مورد است. شما ممکن است یک شهروند نمونه، شاید عضو انجمن پیشگیری از ظلم به حیوانات، و در عین حال بوی تقدس بدهید؛ اما چیزی که شما رو در رو با من نمایندگی می‌کنید، قلبی در سینه خود ندارد. آنچه به نظر می‌رسد آنجا می‌تپد، ضربان قلب خودم است. من روز کاری عادی را مطالبه می‌کنم زیرا من، مانند هر فروشنده دیگری، ارزش کالای خود را مطالبه می‌کنم.

«بنابراین می‌بینیم که جدا از محدودیت‌های بسیار انعطاف‌پذیر، ماهیت مبادله کالاها به خودی خود هیچ محدودیتی برای روز کار و هیچ محدودیتی برای کار اضافی اعمال نمی‌کند. سرمایه‌دار وقتی سعی می‌کند روز کار را تا حد امکان طولانی‌تر کند و در صورت امکان، از یک روز کاری دو روز کاری بسازد، حقوق خود را به عنوان خریدار حفظ می‌کند. از سوی دیگر، ماهیت خاص کالای فروخته شده، محدودیتی برای مصرف آن توسط خریدار ایجاد می‌کند و کارگر وقتی می‌خواهد روز کار را به روزی با مدت زمان عادی مشخص کاهش دهد، حق خود را به عنوان فروشنده حفظ می‌کند. بنابراین، در اینجا یک تضاد وجود دارد، حق در برابر حق، که هر دو به طور مساوی مهر قانون مبادله را دارند. بین

حقوق برابر، زور تعیین‌کننده است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۰، بخش ۱)

انکون خواهیم دید که چگونه نیرو، همانطور که واقعیت‌ها می‌گویند، عمل می‌کند، زمانی که همه چیز توسط و برای سرمایه ساخته می‌شود. حقایق ذکر شده در این کتاب همگی از انگلستان گرفته شده‌اند: اولاً، به این دلیل که این کشوری است که تولید سرمایه‌داری در آن به بیشترین توسعه رسیده است، توسعه‌ای که بقیه کشورهای متمدن به سمت آن گرایش دارند؛ و ثانیاً، به این دلیل که فقط در انگلستان تعداد مناسبی از اسناد مربوط به شرایط کار وجود دارد که توسط کمیسیون‌های منظم دولتی جمع‌آوری شده است. با این حال، محدودیت‌های ناچیز این خلاصه، تنها امکان بازتولید بخش کوچکی از مطالب غنی جمع‌آوری شده در آثار مارکس را فراهم می‌کند.

«ویلیام وود، ۹ ساله، ۷ سال و ۱۰ ماه داشت که شروع به کار کرد. او از همان ابتدا «قالب‌گیری» می‌کرد (قالب‌های آماده را به اتاق خشک‌کن می‌برد و سپس قالب خالی را برمی‌گرداند). او هر روز هفته ساعت ۶ صبح سر کار می‌آمد و حدود ساعت ۹ شب کار را رها می‌کرد و شش روز هفته تا ساعت ۹ شب کار می‌کرد. من این کار را هفت یا هشت هفته انجام داده‌ام.»

«پانزده ساعت کار برای یک کودک ۷ ساله! جی. موری، ۱۲ ساله، می‌گوید: «من چرخ خیاطی را می‌چرخانم و قالب می‌زنم. ساعت ۶ می‌آیم. گاهی اوقات ساعت ۴ می‌آیم. دیشب تمام شب، تا ساعت ۶ صبح امروز، کار کردم. از پریشب تا حالا در رختخواب نبوده‌ام. دیشب هشت یا نه پسر دیگر هم کار می‌کردند. همه به جز یکی، امروز صبح آمده‌اند. من ۳ شیلینگ و شش پنس می‌گیرم. دیگر برای کار در شب چیزی نمی‌گیرم. هفته‌ی پیش دو شب کار کردم...»

«آقای چارلز پارسونز، جراح داخلی فقید همان موسسه، در نامه‌ای به کمیسر لونتز، از جمله موارد دیگر می‌نویسد:

«من فقط می‌توانم از مشاهدات شخصی‌ام صحبت کنم و نه از داده‌های آماری، اما تردیدی ندارم که بگویم بارها و بارها با دیدن کودکان فقیری که سلامتی‌شان فدای طمع والدین یا کارفرمایان شده است، خشمم برانگیخته شده است.» او علل بیماری‌های سفالگران را برمی‌شمرد و آنها را در عبارت «ساعات طولانی کار...» خلاصه می‌کند.

«نیمی از کارگران [در کارخانه‌های کبریت‌سازی] کودکان زیر سیزده سال و جوانان زیر هجده سال هستند. این کارخانه به دلیل ناسالم بودن و بوی نامطبوعش، چنان بوی بدی دارد که تنها بدبخت‌ترین بخش طبقه کارگر، بیوه‌های نیمه گرسنه و غیره، فرزندان خود را به آن می‌سپارند، «کودکان ژنده‌پوش، نیمه گرسنه و بی‌سواد».

«از میان شاهدانی که کمیسر وایت (۱۸۶۳) بازجویی کرد، ۲۷۰ نفر زیر ۱۸ سال، ۵۰ نفر زیر ۱۰ سال، ۱۰ نفر فقط ۸ سال و ۵ نفر فقط ۶ سال سن داشتند. ساعات کاری از ۱۲ تا ۱۴ یا ۱۵ ساعت متغیر بود، کار شبانه، ساعات نامنظم غذا، و بیشتر وعده‌های غذایی در کارگاه‌هایی صرف می‌شد که مملو از فسفر بودند. دانه می‌توانست بدترین وحشت‌های جهنم خود را در این کارخانه‌ها ببیند...»

«در ساخت کاغذ دیواری، انواع زیرتر با ماشین چاپ می‌شوند؛ انواع ظریف‌تر با دست (چاپ کلیشه‌ای). فعال‌ترین ماه‌های کاری از ابتدای اکتبر تا پایان آوریل است. در این مدت، کار با سرعت و بدون وقفه از ساعت ۶ صبح تا ۱۰ شب یا حتی تا پاسی از شب ادامه دارد. «جی. لیچ اعلام می‌کند:

«زمستان گذشته، شش نفر از نوزده دختر، به دلیل کار زیاد، همزمان از بیماری در امان بودند. برای بیدار نگه داشتنتان باید کلی سرشان داد بزنم.» دلیو. دافی: «من دیده‌ام که بچه‌ها نمی‌توانند چشم‌هایشان را برای کار باز نگه دارند؛ در واقع، هیچ‌کدام از ما نمی‌توانستیم.» جی. لایتبورن: «۱۳ ساله‌ام... زمستان گذشته تا ساعت ۹ (عصر) و زمستان قبل تا ساعت ۱۰ کار کردیم. زمستان گذشته هر شب از درد پا گریه می‌کردم.» جی. آپسدن: «آن پسر من را وقتی ۷ ساله بود،

روی پشتم به این طرف و آن طرف برف می‌بردم و او روزی ۱۶ ساعت کار می‌کرد... من اغلب زانو می‌زدم تا به او غذا بدهم، در حالی که کنار دستگاه ایستاده بود، چون نمی‌توانست آن را ترک کند یا بایستد...»

«در آخرین هفته ژوئن ۱۸۶۳، تمام روزنامه‌های لندن پاراگرافی با عنوان «مهیج» «مرگ ناشی از کار زیاد» منتشر کردند.» این داستان به مرگ کلاهدوزی به نام مری آن واکلی، ۲۰ ساله، که در یک کارگاه خیاطی بسیار معتبر کار می‌کرد و توسط خانمی با نام دلنشین الیز مورد استثمار قرار می‌گرفت، می‌پرداخت. داستان قدیمی و مکرراً گفته شده، بار دیگر بازگو شد. این دختر به طور متوسط ۱۶.۵ ساعت، در طول فصل اغلب ۳۰ ساعت، بدون استراحت کار می‌کرد، در حالی که نیروی کار رو به زوال او با تهیه گاه به گاه شری، پورت یا قهوه احیا می‌شد. تازه اوج فصل بود. لازم بود در یک چشم به هم زدن، لباس‌های باشکوه بانوان اشرافی که به افتخار پرنسس تازه وارد ولز به مجلس رقص دعوت شده بودند، تداعی شود. مری آن واکلی ۲۶.۵ ساعت بدون وقفه با ۶۰ دختر دیگر، ۳۰ نفر در یک اتاق، که فقط ۳/۱ فوت مکعب هوای مورد نیاز آنها را تأمین می‌کرد، کار کرده بود. شب‌ها، آنها به صورت جفت در یکی از سوراخ‌های خفه‌کننده‌ای که اتاق خواب با دیوارهای چوبی به آن تقسیم شده بود، می‌خوابیدند. و این یکی از بهترین‌ها بود مؤسسات کلاه‌فروشی در لندن. مری آن واکلی روز جمعه بیمار شد و روز یکشنبه درگذشت، بدون اینکه، در کمال تعجب مادام الیز، کاری را که در دست داشت، قبلاً به پایان رسانده باشد. دکتر، آقای کیز، که خیلی دیر به بستر مرگ فراخوانده شده بود، به درستی در برابر هیئت منصفه پزشکی قانونی شهادت داد که «مری آن واکلی بر اثر ساعات طولانی کار در یک اتاق کار شلوغ و یک اتاق خواب خیلی کوچک و با تهویه نامناسب فوت کرده بود...»

«در مریلبون، آهنگران با نرخ ۳۱ در هزار در سال می‌میرند، یا ۱۱ نفر بالاتر از میانگین مردان بالغ کل کشور. این شغل، که تقریباً به عنوان بخشی از هنر انسانی غریزی و به عنوان شاخه‌ای از صنعت انسانی

غیرقابل انکار است، صرفاً به دلیل کار زیاد، نابودکننده‌ی انسان می‌شود.»
(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۰، بخش ۳)

اینگونه است که سرمایه، نیروی کار را شلاق می‌زند، نیروی کاری که پس از رنج فراوان، تا آخرین لحظه به دنبال مقاومت در برابر آن است. کارگران متحد می‌شوند و از صاحبان قدرت، برقراری یک روز کاری عادی را مطالبه می‌کنند. با توجه به اینکه قانون باید توسط خود سرمایه‌داران وضع و اجرا شود، که کارگران می‌خواهند علیه آنها مبارزه کنند، به راحتی می‌توان درک کرد که آنها چقدر می‌توانند به این خواسته دست یابند.

چهارم. ارزش اضافی نسبی

نیروی کار، با تولید ارزشی بیشتر از ارزش واقعی چیزی، یعنی «مازاد»، سرمایه را ایجاد کرده است؛ سپس با افزایش این ارزش اضافی با طولانی‌تر کردن روز کاری، به سرمایه برای دوران طفولیتش غذای کافی داده است. سرمایه رشد می‌کند و ارزش اضافی باید برای برآوردن نیاز رشد یافته افزایش یابد. با این حال، افزایش ارزش اضافی، همانطور که قبلاً دیدیم، به معنای افزایش روز کاری نیست، که در نهایت محدودیت‌های لازم خود را نیز دارد، اگرچه طول آن بسیار انعطاف‌پذیر است. برای مدت زمان کمی که سرمایه‌دار برای ارضای اساسی‌ترین نیازهای کارگر باقی می‌گذارد، روز کاری همیشه کمتر از ۲۴ ساعت خواهد بود. در این صورت، روز کاری با یک حد طبیعی مواجه می‌شود و در نتیجه، ارزش اضافی به یک مانع غیرقابل عبور تبدیل می‌شود. بیا بیا روز کاری را با خط AB نشان دهیم.

الف-----د-----ج-----ب

حرف A در اینجا نشان دهنده‌ی آغاز و B نشان دهنده‌ی پایان است، آن حد طبیعی، یعنی فراتر رفتن از آن ممکن نیست. AC بخشی از روز است که در آن کارگر ارزش حقوق دریافتی را تولید می‌کند و CB بخشی از روز است که کارگر ارزش اضافی تولید می‌کند. می‌بینیم که ریسنده‌ی پنبه‌ی ما، در واقع با دریافت ۳ فرانک حقوق، با نیمی از روز خود ارزش حقوق خود را بازتولید می‌کرد و با نیمی دیگر ۳ فرانک ارزش اضافی تولید می‌کرد. کاری که از AC انجام می‌شود و با آن ارزش حقوق تولید می‌شود، کار لازم است، در حالی که کاری که از CB انجام می‌شود و ارزش اضافی تولید می‌کند، استثمار نامیده می‌شود.

سرمایه‌دار تشنه‌ی استثمار است، زیرا این استثمار است که ارزش اضافی ایجاد می‌کند. استثمار طولانی، روز کاری را طولانی می‌کند که در حد طبیعی خود B به پایان می‌رسد، که مانعی غیرقابل عبور برای استثمار

و ارزش اضافی است. حالا چه باید کرد؟ سرمایه‌دار به زودی راه حل را پیدا می‌کند. او مشاهده می‌کند که استثمار دو حد دارد، یکی B، پایان روز کاری، دیگری C، پایان کار لازم؛ اگر حد B ثابت باشد، برای حد C اینطور نخواهد بود. با توانایی حرکت دادن نقطه C تا نقطه D، می‌توان استثمار را از CB به اندازه‌ی طول DC افزایش داد، دقیقاً به همان اندازه که کار لازم از AC کاهش می‌یابد. بنابراین ارزش اضافی راهی برای ادامه‌ی رشد پیدا می‌کند، نه به صورت مطلق مانند ابتدا، که با طولانی کردن همیشگی روز کاری است، بلکه در رابطه با رشد استثمار با کاهش متناظر در کار لازم. مورد اول ارزش اضافی مطلق بود، این ارزش اضافی نسبی است. ارزش اضافی نسبی بر کاهش کار لازم مبتنی است. کاهش کار لازم بر کاهش دستمزدها مبتنی است. کاهش دستمزدها مبتنی بر کاهش قیمت چیزهایی است که برای کارگر ضروری است؛ بنابراین ارزش اضافی نسبی مبتنی بر کاهش ارزش کالاهایی است که کارگر استفاده می‌کند.

و کسی خواهد گفت که یک راه سریع‌تر برای تولید ارزش اضافی نسبی وجود دارد و آن این است که به کارگر حقوقی کمتر از آنچه که به او تعلق می‌گیرد، پرداخت شود، یعنی قیمت مناسب کالای او، نیروی کار، به او پرداخت نشود. ما نمی‌توانیم این تدبیر را که در واقع اغلب استفاده می‌شود، حداقلی بدانیم، زیرا نمی‌پذیریم که این کامل‌ترین رعایت قانون میادله است که طبق آن همه کالاهای او در نتیجه نیروی کار نیز، باید به ارزش مناسب خود فروخته و خریداری شوند.

سرمایه‌دار ما، همانطور که قبلاً دیدیم، یک بورژوازی کاملاً صادق است؛ او هرگز برای افزایش سرمایه خود از روشی که کاملاً شایسته او نیست، استفاده نخواهد کرد.

فرض کنیم که در یک روز کاری، کارگری ۶ قلم کالا تولید می‌کند که سرمایه‌دار آنها را به قیمت ۷.۵۰ پوند می‌فروشد، زیرا در ارزش این کالا مواد خام و وسایل تولید ۱.۵۰ پوند و ۱۲ ساعت نیروی کار ۶ فرانک می‌شود؛ بنابراین هر سه جزء ۷.۵۰ پوند می‌شود. سرمایه‌دار ارزش اضافی ۳ فرانک را بر ارزش ۷.۵۰ پوند، یعنی هزینه کالای خود، و

علاوه بر هر جزء، ارزش اضافی ۰.۵۰ پوند به دست می‌آورد، زیرا او ۰.۷۵ پوند خرج می‌کند و از هر یک از اینها ۱.۲۵ پوند استخراج می‌کند. فرض کنیم با یک سیستم کاری جدید، یا صرفاً با تکمیل روش قدیمی، تولید دو برابر شود، و سرمایه‌دار به جای ۶ کالا در روز، بتواند ۱۲ کالا تولید کند. اگر در ۶ کالا، قیمت مواد اولیه و ابزار تولید به ۱.۵۰ پوند برسد، در ۱۲ کالا به ۳ فرانک خواهد رسید، یعنی هر کالا به ۰.۲۵ پوند می‌رسد. این ۳ فرانک همراه با ۶ فرانک تولید شده توسط نیروی کار در ۱۲ ساعت، ۹ فرانک می‌شود، یعنی هزینه ۱۲ کالا به این صورت است که هر کدام به قیمت ۰.۷۵ پوند تمام می‌شود.

حالا سرمایه‌دار باید جای بیشتری در بازار برای خود دست و پا کند تا بتواند دو برابر کالای خود را بفروشد؛ و شما می‌توانید این کار را با محدود کردن قیمت تا حدودی انجام دهید. به عبارت دیگر، سرمایه‌دار باید دلیلی پیدا کند که بتواند اقلام خود را در بازار به دو برابر تعداد قبلی بفروشد؛ و دلیل آن دقیقاً در کاهش قیمت یافت می‌شود. بنابراین، او اقلام خود را با قیمتی کمی پایین‌تر از ۱.۲۵ پوند، که قیمت قبلی او بود، اما بیشتر از ۰.۷۵ پوند (ارزش واقعی هر یک از این‌ها) خواهد فروخت. او با این کار آنها را به ازای هر کدام یک لیر می‌فروشد و بنابراین فروش دو برابری اقلام خود را تضمین می‌کند که از این طریق اکنون ۶ لیر سود می‌برد؛ ۳ لیر ارزش اضافی و ۳ لیر تفاوت بین ارزش آنها و قیمتی که با آن فروخته می‌شوند.

همانطور که می‌بینید، سرمایه‌دار از این رشد تولید سود زیادی به دست می‌آورد. بنابراین، همه سرمایه‌داران به افزایش محصولات صنایع خود بسیار علاقه‌مند هستند و با این کار است که می‌توانند این کار را هر روز در هر نوع تولیدی انجام دهند. با این حال، سود خارق‌العاده آنها، که نشان دهنده تفاوت بین ارزش کالا و قیمتی است که با آن فروخته می‌شود، دوام زیادی ندارد، زیرا بلافاصله سیستم تولید جدید یا کامل شده توسط همه به ناچار پذیرفته می‌شود. بنابراین، در نتیجه، ارزش کالا به نصف کاهش می‌یابد. در ابتدا ارزش هر کالا ۱.۲۵ پوند بود؛ اکنون به جای آن،

۶۲.۵ سنت ارزش دارد. با این حال، سرمایه‌دار همیشه سود کسب می‌کند، زیرا تولید را دو برابر کرده است. در ابتدا ۳ لیر ارزش اضافی برای ۶ کالا و اکنون ۳ لیر ارزش اضافی برای ۱۲ کالا؛ اما با توجه به اینکه ۱۲ کالا در همان زمانی که ۶ کالا ساخته شده بودند، یعنی در ۱۲ ساعت کار، تولید می‌شوند، او در نتیجه نهایی همیشه ۳ لیره ارزش اضافی برای یک روز کاری ۱۲ ساعته دارد، اما تولید دو برابر شده است.

وقتی این افزایش تولید مربوط به کالاهای ضروری برای کارگر باشد، در نتیجه منجر به کاهش قیمت نیروی کار و بنابراین کاهش کار لازم و افزایش استثمار می‌شود که ارزش اضافی نسبی را تشکیل می‌دهد.

پنجم. کار همزمان

مدتی است که به حقایق مربوط به سرمایه‌دارمان نپرداخته‌ایم، که مطمئناً در این مدت رونق گرفته است. بیایید به کارگاهش برگردیم، جایی که شاید دوباره از دیدن دوست ریسنده‌مان لذت ببریم. بفرمایید. بیایید وارد شویم.

اوه، تعجب! دیگر یک کارگر وجود ندارد، اما اکنون تعداد زیادی از کارگران خود را در محل کار می‌بینند. همه ساکت و منظم، گویی سربازان زیادی هستند. کمبود نگهبانان و بازرسان به عنوان سرپرستانی دیده می‌شود که در میان صفوف قدم می‌زنند، همه مشاهده می‌کنند، دستور می‌دهند یا بر اجرای کار نظارت می‌کنند. از سرمایه‌دار چیزی دیده نمی‌شود، حتی سایه‌ای. دری شیشه‌ای به داخل باز می‌شود، شاید او باشد؛ ببینیم. او فردی جدی است، اما سرمایه‌دار ما نیست. سرپرستان با دقت در اطراف او ایستاده‌اند و دستورات او را با نهایت توجه دریافت می‌کنند. صدای زنگ در برقی شنیده می‌شود؛ یکی از سرپرستان می‌دود تا گوش خود را به دهانه لوله فلزی که از درگاه در امتداد دیوار پایین می‌آید، بگذارد؛ و خیلی زود می‌آید تا به مدیر اعلام کند که رئیس خواستار جلسه‌ای با اوست.

بیایید در میان جمعیت کارگران به دنبال آشنای قدیمی‌مان، ریسنده، برگردیم؛ و سرانجام او را در گوشه‌ای، کاملاً وقف کار، می‌یابیم. او لاغر و رنگ‌پریده شده است: در چهره‌اش می‌توان اندیشه‌ای عمیق از غم را خواند. روزی او را در بازار دیدیم که در حال مذاکره برای نیروی کارش با صاحب پول بود؛ اما امروز فاصله بین آنها چقدر زیاد شده است! امروز او کارگری است که در میان جمعیت کثیری که کارگاه را پر کرده‌اند، گم شده و تحت فشار یک روز کاری فوق‌العاده طولانی قرار دارد؛ در حالی که صاحب پول، که قبلاً به یک سرمایه‌دار بزرگ تبدیل شده است، مانند خدایی بر فراز کوه المپ ایستاده است و از آنجا از طریق گروهی از واسطه‌ها به

مردم خود دستور می‌دهد. هر اتفاقی افتاده است؟ مثل آب خوردن است. سرمایه‌دار رونق گرفته است. سرمایه بسیار رشد کرده است و برای برآوردن نیازهای جدید خود، سرمایه‌دار کار مشارکتی را برقرار کرده است، یعنی کاری که با اتحاد نیروها انجام می‌شود. در این کارگاه، جایی که زمانی فقط یک نیروی کار کار می‌کرد، امروز همکاری کاملی از نیروهای کار وجود دارد. سرمایه از دوران طفولیت خود خارج شده و برای اولین بار با ظاهر واقعی خود ظاهر می‌شود. مزایایی که سرمایه در همکاری می‌یابد را می‌توان به چهار مورد کاهش داد. اولاً، در همکاری است که سرمایه نیروی کار اجتماعی واقعی را محقق می‌کند. از آنجایی که نیروی کار اجتماعی، همانطور که قبلاً گفتیم، میانگینی است که در یک مرکز تولید معین در بین تعدادی از کارگرانی که با درجه متوسطی از توانایی و شدت کار می‌کنند، گرفته می‌شود، واضح است که هر نیروی کار کم و بیش خود را از نیروی متوسط یا اجتماعی فراتر می‌برد، که بنابراین تنها با جمع‌آوری تعداد زیادی از نیروهای کار در همان کارگاه می‌تواند به آن دست یابد؛ یعنی در همکاری.

مزیت دوم، اقتصادی بودن ابزار تولید است. همان کارگاه، همان بخاری‌ها و غیره که قبلاً فقط به یک نفر خدمت می‌کردند، اکنون به بسیاری از کارگران خدمت می‌کنند.

سومین مزیت همکاری، رشد نیروی کار است.

«همانطور که قدرت تهاجمی یک دسته سواره نظام یا قدرت دفاعی یک هنگ پیاده نظام اساساً با مجموع قدرت تهاجمی یا تدافعی تک تک سربازان سواره نظام یا پیاده نظام به صورت جداگانه متفاوت است، مجموع نیروهای مکانیکی اعمال شده توسط کارگران منفرد نیز با نیروی اجتماعی که وقتی دست‌های زیادی به طور همزمان در یک عملیات واحد و یکپارچه، مانند بلند کردن یک وزنه سنگین، چرخاندن یک وینچ یا برداشتن یک مانع، شرکت می‌کنند، ایجاد می‌شود، متفاوت است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۳)

مزیت چهارم، امکان ترکیب نیروهایی است که قادر به انجام وظایفی هستند که یا با تلاش‌های انفرادی قابل انجام نیستند، یا می‌توانند به شیوه‌ای بسیار ناقص انجام شوند. چه کسی ندیده است که چگونه ۵۰ کارگر می‌توانند بارهای عظیمی را در یک ساعت جابجا کنند، در حالی که یک نیروی کار نمی‌تواند آنها را در ۵۰ ساعت، حتی یک اینچ جابجا کند؟ چه کسی ندیده است که چگونه ۱۲ کارگر، که در امتداد داربست یک خانه در حال ساخت قرار گرفته‌اند، در یک ساعت مقدار مصالحی را جابجا می‌کنند که بسیار بیشتر از مقداری است که یک کارگر در ۱۲ ساعت جابجا می‌کند؟ چه کسی نمی‌فهمد که چگونه ۲۰ آجرکار می‌توانند در یک روز کار بسیار بیشتری نسبت به کاری که فقط یک نفر در ۲۰ روز انجام می‌دهد، انجام دهند؟

«همکاری همواره شکل اساسی شیوه تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۳).

ششم. تقسیم کار و تولید

وقتی سرمایه‌دار کارگران را برای انجام وظایف مختلف، که تمام کار برای یک کالا را تشکیل می‌دهد، در کارگاه خود گرد هم می‌آورد، به همکاری ساده ماهیتی کاملاً ویژه می‌بخشد؛ او تقسیم کار و تولید را برقرار می‌کند؛ که چیزی جز «یک مکانیسم تولیدی که اجزای آن انسان‌ها هستند» نیست (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۱).

اگرچه تولید صنعتی همیشه مبتنی بر تقسیم کار است، اما منشأ دوگانه‌ای نیز دارد. در واقع، در برخی موارد، تولید صنعتی نیازهای مختلف فرآوری برای تکمیل یک کالا را در یک کارگاه گرد هم آورده است، که ابتدا، مانند بسیاری از حرفه‌های خاص، متمایز و تقسیم شده بودند؛ در موارد دیگر، عملیات کاری مختلف را که قبلاً کل فرآیند تکمیل یک کالا را تشکیل می‌دادند، در حالی که در یک کارگاه نگه می‌داشتند، تقسیم کرده است.

«برای مثال، یک کالسکه قبلاً محصول کار تعداد زیادی از صنعتگران مستقل، مانند چرخ‌سازان، زین‌سازان، خیاطان، قفل‌سازان، روکش‌سازان، خراطان، حاشیه‌سازان، لعاب‌کاران، نقاشان، صیقل‌کاران، تذهیب‌کاران و غیره بود. با این حال، در ساخت کالسکه، همه این صنعتگران مختلف در یک ساختمان جمع می‌شوند و در آنجا به دست یکدیگر کار می‌کنند. درست است که یک کالسکه را نمی‌توان قبل از ساخته شدن، تذهیب‌کاری کرد. اما اگر تعدادی کالسکه به طور همزمان ساخته شوند، برخی ممکن است در دست تذهیب‌کاران باشند در حالی که برخی دیگر فرآیند اولیه‌ای را طی می‌کنند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۱)

تولید یک سنجاق به بیش از بیست فرآیند جزئی تقسیم می‌شد که بخش‌های ساخت کامل یک سنجاق را تشکیل می‌دهند. بنابراین، تولید صنعتی گاهی اوقات بسیاری از حرفه‌ها را در یک حرفه گرد هم می‌آورد و گاهی اوقات یک حرفه را به بسیاری دیگر تقسیم می‌کند.

تولید، نیروها و ابزارهای کار را چند برابر می‌کند، اما آنها را عمدتاً فنی و ساده می‌سازد و دائماً آنها را در یک عملیات اساسی منحصر به فرد به کار می‌گیرد.

مزایای بزرگی که سرمایه در تولید به دست می‌آورد، با تخصیص مداوم نیروهای کار مختلف به عملیات اساسی یکسان است. نیروی کار از نظر شدت و دقت بسیار افزایش می‌یابد. تمام آن فواصل زمانی کوتاه که مانند منافذی بین مراحل مختلف تولید کالایی که توسط تنها یک فرد ایجاد می‌شود، دیده می‌شوند، زمانی که این فرد همیشه همان عملیات را انجام می‌دهد، ناپدید می‌شوند. کارگر برای یادگیری همه چیز در مورد یک حرفه، هرچند ساده، به بیش از یک ساعت زمان نیاز ندارد، یک عملیات منحصر به فرد در خود حرفه، که آن را در زمان و هزینه بسیار کمتری نسبت به زمانی که برای یادگیری کامل یک حرفه لازم بود، می‌آموزد. این کاهش هزینه و زمان، کاهش چیزهایی است که برای کارگر مورد نیاز است، یعنی کاهش کار لازم و افزایش متناظر کار اضافی و ارزش اضافی. سرمایه‌دار، که در واقع یک انگل است، همیشه به قیمت کار چاق‌تر می‌شود و کارگر رنج زیادی می‌کشد.

«در حالی که همکاری ساده، شیوهی کار فردی را تا حد زیادی بدون تغییر باقی می‌گذارد، تولید صنعتی آن را کاملاً متحول می‌کند و نیروی کار را از ریشه می‌ریابد. این شیوه، با به‌کارگیری مهارت کارگر در کارهای جزئی به قیمت از دست دادن دنیایی از توانایی‌ها و غرایز تولیدی، او را به هیولایی ناتوان تبدیل می‌کند؛ درست همانطور که در ایالت‌های لا پلاتا، یک حیوان کامل را به خاطر پوست یا پیه‌اش قصابی می‌کنند. نه تنها کار جزئی بین افراد مختلف تقسیم می‌شود، بلکه خود فرد به موتور خودکار یک عملیات جزئی تبدیل می‌شود و افسانه‌ی پوچ مننیوس آگریپا، که انسان را صرفاً به جزئی از بدن خود تبدیل می‌کند، تحقق می‌یابد.»

(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵)

«دوگالد استوارت کارگران تولیدی را «ماشین‌های زنده» می‌نامد... که در جزئیات کار به کار گرفته می‌شوند» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، یادداشت ۴۰).

«اگر در ابتدا کارگر نیروی کار خود را به سرمایه می‌فروخت، زیرا ابزار مادی تولید کالا را نداشت، اکنون خود نیروی کار او از خدمت سرباز می‌زند، مگر اینکه به سرمایه فروخته شده باشد. کارکردهای آن تنها در محیطی که پس از فروش در کارگاه سرمایه‌دار وجود دارد، قابل اجرا است. کارگر تولیدی که ذاتاً برای ساختن چیزی به طور مستقل مناسب نیست، فعالیت تولیدی خود را صرفاً به عنوان زنده‌ای از کارگاه سرمایه‌دار توسعه می‌دهد. همانطور که افراد برگزیده در چهره خود نشان راهنمای یهوه را داشتند، تقسیم کار نیز کارگر تولیدی را به عنوان دارایی سرمایه معرفی می‌کند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵)

هاینریش فون استورچ می‌گوید: «کارگری که استاد یک حرفه کامل است، می‌تواند کار کند و وسایل امرار معاش خود را در هر جایی پیدا کند؛ دیگری (کارگر تولیدی) تنها زنده‌ای است که وقتی از هموعان خود جدا می‌شود، نه توانایی و نه استقلال دارد و خود را مجبور به پذیرش هر قانونی که برای تحمیل مناسب تشخیص داده شود، می‌بیند» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، پاورقی ۴۲).

«هوش در تولید در یک جهت گسترش می‌یابد، زیرا در بسیاری جهات دیگر ناپدید می‌شود. آنچه کارگران جزء از دست می‌دهند، در سرمایه‌ای که آنها را به کار می‌گیرد متمرکز می‌شود. در نتیجه تقسیم کار در مانوفاکتورها است که کارگر با قوای فکری فرآیند مادی تولید، به عنوان دارایی دیگری و به عنوان یک قدرت حاکم، روبرو می‌شود. این جدایی در همکاری ساده آغاز می‌شود، جایی که سرمایه‌دار برای کارگر واحد، وحدت و اراده کار جمعی را نمایندگی می‌کند. این جدایی در مانوفاکتور توسعه می‌یابد که کارگر را به یک کارگر جزء تقلیل می‌دهد. این جدایی در صنعت مدرن تکمیل می‌شود که علم را به یک نیروی مولد

متمایز از کار تبدیل می‌کند و آن را به خدمت سرمایه در می‌آورد.»
(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵)

«در مانوفاکتور، برای اینکه کارگر جمعی و از طریق او سرمایه از نظر قدرت تولیدی اجتماعی غنی شوند، باید هر کارگر از نظر قدرت تولیدی فردی فقیر شود.»

«جهل، مادر صنعت و همچنین خرافات است. تفکر و خیال‌پردازی در معرض خطا هستند؛ اما عادت به حرکت دادن دست یا پا مستقل از هیچ‌کدام از این دو است. بر این اساس، تولید در جایی که ذهن کمترین مشورت را دریافت می‌کند و کارگاه را می‌توان ... به عنوان موتوری در نظر گرفت که اجزای آن انسان هستند، بیشترین رونق را دارد.» (آدام فرگوسن)
«در واقع، تعداد کمی از تولیدکنندگان در اواسط قرن هجدهم، برای برخی از عملیات که جزو اسرار تجاری بودند، ترجیح می‌دادند افراد نیمه احمق را استخدام کنند.»

آدام اسمیت می‌گوید: «فهم بخش عمده‌ای از انسان‌ها، لزوماً توسط کارهای عادی‌شان شکل می‌گیرد. انسانی که تمام عمرش صرف انجام چند عمل ساده می‌شود... فرصتی برای به‌کارگیری فهم خود ندارد... او عموماً تا حد امکان برای یک موجود انسانی، احمق و نادان می‌شود.»
«پس از توصیف حماقت کارگر جزءکار، او ادامه می‌دهد:

«یکنواختی زندگی ساکن او طبیعتاً شجاعت ذهنش را فاسد می‌کند... حتی فعالیت بدنش را نیز فاسد می‌کند و او را ناتوان از به‌کارگیری قدرتش با شور و پشتکار در هر شغل دیگری غیر از آنچه برای آن تربیت شده است، می‌سازد. به این ترتیب، به نظر می‌رسد مهارت او در حرفه خاص خودش به قیمت از دست دادن فضایل فکری، اجتماعی و رزمی‌اش به دست می‌آید. اما در هر جامعه پیشرفته و متمدن، این وضعیتی است که فقرای زحمتکش، یعنی بخش بزرگی از مردم، لزوماً باید در آن گرفتار شوند.»

«برای جلوگیری از زوال کامل توده عظیم مردم در اثر تقسیم کار، ای. اسمیت آموزش مردم توسط دولت را توصیه می‌کند، اما با احتیاط و در

دوزهای هومیوپاتی. جی. گارنیه، مترجم و مفسر فرانسوی او، که در دوران امپراتوری اول فرانسه، به طور طبیعی به یک سناتور تبدیل شد، به طور طبیعی در این مورد با او مخالف است. او اصرار دارد که آموزش توده‌ها، قانون اول تقسیم کار را نقض می‌کند و با آن «کل سیستم اجتماعی ما ممنوع خواهد شد». او می‌گوید: «مانند همه تقسیمات کار دیگر، تفاوت بین کاریدی و کار فکری به نسبت ثروتمندتر شدن جامعه (او به درستی از این کلمه برای سرمایه، مالکیت زمین و دولت آنها استفاده می‌کند) برجسته‌تر و تعیین‌کننده‌تر می‌شود. این تقسیم کار، مانند هر تقسیم کار دیگری، معلول گذشته و علت پیشرفت آینده است... آیا دولت باید در مقابل این تقسیم کار عمل کند و مانع مسیر طبیعی آن شود؟ آیا باید بخشی از پول عمومی را صرف تلاش برای درهم‌آمیختن و ترکیب دو طبقه کار کند که در پی تقسیم و جدایی هستند؟» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵).

فرگوسن می‌گوید: «و خود اندیشیدن، در این عصر جدایی‌ها، ممکن است به یک حرفه‌ی عجیب و غریب تبدیل شود» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، یادداشت ۴۸).

«حتی نوعی فلج شدن جسم و ذهن از تقسیم کار در کل جامعه جدایی‌ناپذیر است. با این حال، از آنجا که تولید، این جدایی اجتماعی شاخه‌های کار را بسیار بیشتر پیش می‌برد، و همچنین با تقسیم‌بندی خاص خود، به ریشه‌های زندگی فرد حمله می‌کند، اولین عاملی است که مواد لازم برای آسیب‌شناسی صنعتی را فراهم می‌کند و به آن آغاز می‌بخشد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵)

رامازینی، استاد طب عملی در پادوا، در سال ۱۷۱۳ اثر خود را «De morbis artificum» منتشر کرد که در سال ۱۷۸۱ به فرانسوی ترجمه شد، در سال ۱۸۴۱ در «دانشنامه علوم پزشکی. me Dis. ۷ Auteurs Classiques» تجدید چاپ شد. دوره صنعت مکانیک مدرن، البته فهرست بیماری‌های کارگری او را بسیار بزرگ کرده است. به «Hygiène physique et morale de l'ouvrier dans les grandes»

«villes en général et dans la ville de Lyon en particulier Par le Dr. AL Fonteret, Paris, 1858,' and Die Krankheiten, welche verschiedenen Ständen, Altern und Geschlechtern eigenthümlich sind. 6 دیگران. در سال ۱۸۵۴ انجمن هنر کمیسیونی برای بررسی آسیب شناسی صنعتی منصوب کرد. فهرست اسناد جمع آوری شده توسط این کمیسیون باید در کاتالوگ "موزه اقتصادی تویکنهام" مشاهده شود. "گزارش های رسمی در مورد بهداشت عمومی" بسیار مهم است. همچنین رجوع کنید به Eduard Reich, MD 'Ueber die Entartung des Menschen,' Erlangen, 1868" (Marx, Capital , vol. 1, ch. 14, fn 50).

دیوید اورکهارت می‌گوید: «تقسیم یک انسان به بخش‌های کوچک‌تر، اگر مستحق مجازات باشد، به معنای اعدام اوست، و اگر نباشد، به معنای ترور اوست... تقسیم کار، ترور یک ملت است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵).

«هگل دیدگاه‌های بسیار بدعت‌آمیزی در مورد تقسیم کار داشت. او در «فلسفه حق» خود می‌گوید: «منظور ما از انسان‌های فرهیخته در وهله اول کسانی هستند که می‌توانند هر کاری را که دیگران انجام می‌دهند، انجام دهند» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، پاورقی ۵۱).

«در شکل خاص سرمایه‌داری خود - و تحت شرایط معین، نمی‌تواند شکل دیگری جز شکل سرمایه‌داری به خود بگیرد - تولید صنعتی چیزی جز یک روش خاص برای ایجاد ارزش اضافی نسبی یا افزایش خودافزایی سرمایه به هزینه کارگر نیست - که معمولاً ثروت اجتماعی، «ثروت ملل» و غیره نامیده می‌شود. این روش، قدرت تولیدی اجتماعی کار را نه تنها به نفع سرمایه‌دار به جای کارگر، بلکه با فلج کردن کارگران منفرد افزایش می‌دهد. این روش شرایط جدیدی را برای سلطه سرمایه بر کار ایجاد می‌کند. بنابراین، اگر از یک سو، خود را از نظر تاریخی به عنوان یک پیشرفت و به عنوان یک مرحله ضروری در توسعه اقتصادی جامعه نشان

کارلو کافیرو/۴۵

می‌دهد، از سوی دیگر، یک روش پالایش یافته و متمدنانه استثمار است.»
(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۴، بخش ۵)

هفتم. ماشین آلات و صنعت مدرن

جان استوارت میل، در کتاب اصول اقتصاد سیاسی خود می‌گوید: «تاکنون [۱۸۴۸] جای سوال است که آیا تمام اختراعات مکانیکی که تاکنون ساخته شده‌اند، کار روزانه‌ی هیچ انسانی را سبک‌تر کرده‌اند یا خیر» (میل، اصول اقتصاد سیاسی، فصل ۶). [۲] هدف آنها این نبود. مانند هر توسعه‌ی دیگری در نیروی مولد کار، استفاده‌ی سرمایه‌داری از ماشین‌آلات تمایلی به کاهش قیمت کالاها، کوتاه کردن بخشی از روز که کارگر برای خودش کار می‌کند، در مقایسه با طولانی‌تر کردن بخش دیگر که فقط برای سرمایه‌دار کار می‌کند، ندارد. این یک روش خاص برای ایجاد ارزش اضافی نسبی است.

اما کیست که تا به حال به کارگر فکر کرده باشد؟ اگر سرمایه‌دار به او توجه می‌کند، فقط برای مطالعه‌ی راه بهتری برای استثمار اوست. کارگر نیروی کار خود را می‌فروشد و سرمایه‌دار آن را به عنوان تنها کالایی که با ارزش اضافی‌اش می‌تواند او را قادر به تولید و رشد سرمایه کند، می‌خرد. بنابراین، سرمایه‌دار فقط به دنبال ایجاد ارزش اضافی بیشتر است. پس از اتمام منابع ارزش اضافی مطلق، ارزش اضافی نسبی را یافته است. او اکنون می‌بیند که با ماشین‌آلات می‌توان در همان زمان محصولی دو برابر، چهار برابر، ده برابر و غیره بزرگتر از قبل به دست آورد؛ و شروع به استفاده از ماشین‌آلات می‌کند. بدین ترتیب، همکاری و تولید به صنعت مدرن و کارگاه او به کارخانه تبدیل می‌شود. آن سرمایه‌دار، پس از اینکه کارگر را با تقسیم کار مثله و فلج کرد، پس از اینکه او را تنها به یک وظیفه‌ی جزئی محدود کرد، ما را به تماشای نمایش غم‌انگیزتر و آزاردهنده‌تری می‌دارد. او آن ابزار ویژه را که هنوز هنر او، جایگاه قدیمی‌اش به عنوان یک انسان کامل را به او یادآوری می‌کند، از دستان کارگر جدا می‌کند و او را به ماشین می‌سپارد. از این پس سرمایه‌دار دیگر نیازی به کارگر ندارد، زیرا او خدمتگزار ماشین‌آلات خود است. با معرفی ماشین‌آلات، سرمایه‌دار

در ابتدا سود هنگفتی به دست می‌آورد، به راحتی می‌توان فهمید که چگونه، با یادآوری اینکه چقدر در مورد ارزش اضافی نسبی صحبت کردیم. با این حال، با رواج سیستم تولید مکانیکی، سود فوق‌العاده متوقف می‌شود و تنها رشد تولید باقی می‌ماند که با عمومیت یافتن ماشین‌آلات، شروع به کاهش ارزش چیزهای ضروری برای کارگر، زمان کار لازم و حقوق و افزایش کار اضافی و ارزش اضافی می‌کند.

سرمایه به ثابت و متغیر تقسیم می‌شود. سرمایه ثابت آن چیزی است که با مواد خام و وسایل تولید نشان داده می‌شود. ساختمان، بخاری‌ها، ابزارها، مواد کمی مانند پیه، زغال سنگ، نفت و غیره، وسایل تولید مانند آهن، پنبه، ابریشم، نقره، چوب و غیره، همه چیزهایی هستند که بخش‌هایی از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهند.

سرمایه متغیر آن چیزی است که با حقوق، یعنی با قیمت نیروی کار، نشان داده می‌شود. اولی ثابت نامیده می‌شود، زیرا ارزش آن در ارزش کالا، که بخشی از آن است، ثابت می‌ماند؛ در حالی که دومی متغیر نامیده می‌شود، دقیقاً به این دلیل که ارزش آن با افزایش، بخشی از ارزش کالا را تشکیل می‌دهد. تنها سرمایه متغیر است که ارزش اضافی ایجاد می‌کند؛ و ماشین تنها بخشی از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهد.

سرمایه‌دار در صنعت مدرن، قصد دارد از حجم عظیمی از کار گذشته سود ببرد، همانطور که از حجم زیادی از نیروهای طبیعی سود می‌برد، یعنی به صورت رایگان. با این حال، برای رسیدن به هدف خود، او نیاز به یک مکانیسم کامل دارد که از مواد کم و بیش گران‌قیمت تشکیل شده باشد و همیشه مقدار مشخصی از کار را جذب کند. او مطمئناً نیازی به خرید نیروی بخار یا نیروی محرکه آب یا هوا ندارد؛ او مطمئناً نیازی به خرید پیشرفت‌ها و کاربردهای مکانیکی ندارد؛ و همچنین اختراعات و بهبود ابزارهای یک حرفه را نیز ندارد. او می‌تواند از همه اینها، همیشه همانطور که می‌خواهد، بدون هزینه، استفاده کند؛ اما فقط باید مکانیسمی را که با این امر سازگار است، تهیه کند. بنابراین، ماشین به عنوان وسیله تولید، بخشی از سرمایه ثابت را تشکیل می‌دهد؛ و نسبتی که برای تشکیل

ارزش کالا وارد می‌شود، با مصرف آن و با مواد کمی آن، زغال سنگ، پیه و غیره، نسبت مستقیم و با ارزش کالا نسبت معکوس دارد. به عبارت دیگر، هرچه ماشین و مواد کمی آن در تولید یک کالا بیشتر فرسوده شوند، ارزش آن بیشتر آشکار می‌شود؛ در حالی که ارزش کالایی که ماشین برای آن کار می‌کند بیشتر است، سهم ارزشی که از مصرف ماشین حاصل می‌شود کمتر است.

«از آنجا که استهلاک روزانه [چکش بخار]، مصرف زغال سنگ آن و غیره، بر روی توده‌های عظیم آهنی که در یک روز توسط آن کوبیده می‌شوند، تقسیم می‌شود، تنها مقدار کمی به صد وزن آهن اضافه می‌شود؛ اما اگر از این ابزار غول‌پیکر برای کوبیدن میخ استفاده شود، آن مقدار بسیار زیاد خواهد بود.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۲) وقتی که، برای تعمیم سیستم صنعت مدرن، ماشین دیگر منبع مستقیم ثروت خارق‌العاده برای سرمایه‌دار نباشد، او موفق می‌شود راه‌های بسیار دیگری پیدا کند که با آنها بتواند همچنان مقادیر بسیار زیادی ارزش اضافی نسبی از این شیوه جدید تولید به دست آورد.

«تا جایی که ماشین‌آلات از قدرت عضلانی بی‌نیاز می‌شوند، به وسیله‌ای برای استخدام کارگرانی با قدرت عضلانی کم و کسانی که رشد بدنی آنها ناقص است، اما اندام‌هایشان انعطاف‌پذیرتر است، تبدیل می‌شوند. بنابراین، کار زنان و کودکان اولین چیزی بود که سرمایه‌دارانی که از ماشین‌آلات استفاده می‌کردند، به دنبال آن بودند. این جایگزین قدرتمند برای کار و کارگران، بلافاصله با جذب هر عضو خانواده کارگر، بدون تمایز سن یا جنسیت، تحت سلطه مستقیم سرمایه، به وسیله‌ای برای افزایش تعداد کارگران مزدی تبدیل شد. کار اجباری برای سرمایه‌دار نه تنها جای بازی کودکان، بلکه جای کار آزاد در خانه را نیز در محدوده‌ای متوسط برای حمایت از خانواده غصب کرد.»

«ارزش نیروی کار نه تنها با زمان کار لازم برای تأمین معاش هر کارگر بالغ، بلکه با زمان کار لازم برای تأمین معاش خانواده‌اش نیز تعیین می‌شد. ماشین‌آلات، با فرستادن هر عضو آن خانواده به بازار کار، ارزش

نیروی کار مرد را بر کل خانواده‌اش تقسیم می‌کند. بنابراین، نیروی کار او را کاهش می‌دهد. خرید نیروی کار یک خانواده چهار نفره شاید هزینه بیشتری نسبت به خرید نیروی کار رئیس خانواده داشته باشد، اما در عوض، چهار روز کار جای یک روز کار را می‌گیرد و قیمت آنها به نسبت فزونی کار اضافی چهار نفر بر کار اضافی یک نفر کاهش می‌یابد. برای اینکه خانواده بتواند زندگی کند، اکنون چهار نفر نه تنها باید کار کنند، بلکه باید کار اضافی برای سرمایه‌دار انجام دهند. بنابراین می‌بینیم که ماشین‌آلات، ضمن افزایش مواد انسانی که هدف اصلی قدرت استثمار سرمایه را تشکیل می‌دهد، همزمان درجه استثمار را نیز افزایش می‌دهند.» «ماشین‌آلات همچنین قرارداد بین کارگر و سرمایه‌دار را که رسماً روابط متقابل آنها را تعیین می‌کند، کاملاً متحول می‌کند. با در نظر گرفتن مبادله کالاها به عنوان مبنای کار، اولین فرض ما این بود که سرمایه‌دار و کارگر به عنوان افراد آزاد، به عنوان مالکان مستقل کالاها، با هم ملاقات می‌کنند؛ یکی صاحب پول و ابزار تولید و دیگری صاحب نیروی کار است. اما اکنون سرمایه‌دار کودکان و نوجوانان زیر سن قانونی را می‌خرد. پیش از این، کارگر نیروی کار خود را می‌فروخت که آن را به طور اسمی به عنوان یک عامل آزاد در اختیار داشت. اکنون او همسر و فرزند خود را می‌فروشد. او به یک برده‌فروش تبدیل شده است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۳ الف).

«اگر ماشین‌آلات قدرتمندترین وسیله برای افزایش بهره‌وری کار - یعنی برای کاهش زمان کار مورد نیاز در تولید یک کالا - باشند، در دست سرمایه، در صناعی که ابتدا مورد هجوم آن قرار گرفته‌اند، به قدرتمندترین وسیله برای افزایش طول روز کاری فراتر از تمام محدودیت‌های تعیین‌شده توسط طبیعت بشر تبدیل می‌شوند...

«در وهله اول، در قالب ماشین‌آلات، ابزارهای کار خودکار می‌شوند، اشیا مستقل از کارگر حرکت می‌کنند و کار می‌کنند. ماشین خودکار، به عنوان سرمایه، و به دلیل سرمایه‌بودنش، در وجود سرمایه‌دار از هوش و اراده برخوردار است؛ بنابراین، با اشتیاق به کاهش مقاومت آن مانع

طبیعی دافع اما انعطاف‌پذیر، یعنی انسان، به حداقل می‌رسد. این مقاومت علاوه بر این، به دلیل سبکی ظاهری کار ماشین و به دلیل شخصیت مطیع‌تر و مطیع‌تر زنان و کودکانی که روی آن کار می‌کنند، کاهش می‌یابد...

«فرسایش و ساییدگی مادی یک ماشین دو نوع است. یکی ناشی از استفاده است، همانطور که سکه‌ها در اثر گردش ساییده می‌شوند، و دیگری ناشی از عدم استفاده است، همانطور که شمشیر وقتی در غلاف خود می‌ماند زنگ می‌زند. نوع دوم ناشی از عناصر است. اولی کم و بیش با استفاده از ماشین نسبت مستقیم و دومی تا حدودی با استفاده از آن نسبت معکوس دارد.»

«اما علاوه بر فرسودگی مادی، یک ماشین همچنین دچار چیزی می‌شود که می‌توانیم آن را استهلاک اخلاقی بنامیم. ارزش مبادله‌ای خود را از دست می‌دهد، یا به این دلیل که ماشین‌های مشابه ارزان‌تر از آن تولید می‌شوند، یا به این دلیل که ماشین‌های بهتری با آن رقابت می‌کنند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۳)

برای جبران این آسیب، سرمایه‌دار احساس می‌کند که باید ماشین را تا حد امکان به کار بیندازد و از همه مهم‌تر، شروع به طولانی کردن کار روزانه می‌کند و شیفت‌های شب و سیستم نوبت‌دهی را معرفی می‌کند. همانطور که خود کلمه نشان می‌دهد، که برای اشاره به تعویض اسب‌های پستی استفاده می‌شود، سیستم نوبت‌دهی شامل این است که دو تیم از کارگران کار را انجام دهند که هر دوازده ساعت یکبار خاموش می‌شوند، یا سه تیم که هر هشت ساعت یکبار خاموش می‌شوند؛ به گونه‌ای که کار همیشه بدون کوچکترین وقفه‌ای در تمام ۲۴ ساعت ادامه یابد. این سیستم، که برای سرمایه بسیار سودمند است، در اولین لحظه ظهور ماشین‌آلات نیز شروع به استفاده کرد، زمانی که سرمایه‌دار عجله زیادی برای جمع‌آوری بیشترین مقدار ممکن سود خارق‌العاده دارد، سودی که به زودی باید برای عمومی‌سازی خود ماشین‌آلات متوقف شود. بنابراین، سرمایه‌دار با ماشین‌آلات تمام موانع زمانی، تمام محدودیت‌های روزی که

بر کار در تولید تحمیل شده بود را در هم می‌شکند. و وقتی او به حد طبیعی روز متصل می‌شود، یعنی تمام ۲۴ ساعت شبانه‌روز را جذب می‌کند، راهی پیدا می‌کند که از یک روز، دو، سه، چهار یا بیشتر روز بسازد و کار را دو، سه، چهار یا بیشتر بار تشدید کند. در واقع، اگر در یک روز کاری راهی پیدا شود که کارگری دو، سه، چهار برابر و غیره کار بیشتری نسبت به قبل انجام دهد، واضح است که روز کاری قدیمی معادل دو، سه، چهار یا بیشتر روز کاری خواهد بود. و سرمایه‌دار راهی برای انجام این کار پیدا می‌کند، همانطور که قبلاً گفتیم، کار را شدیدتر می‌کند، به عبارت دیگر، کار دو، سه، چهار یا بیشتر روز را در تنها یک روز فشرده می‌کند. او با ماشین‌آلات است که می‌تواند به این هدف دست یابد.

«پیشرفت‌های صورت گرفته در موتور بخار، سرعت پیستون را افزایش داده و در عین حال، با صرفه‌جویی بیشتر در مصرف برق، امکان به حرکت درآوردن ماشین‌آلات بیشتری را با همان موتور و با همان مصرف زغال‌سنگ یا حتی کمتر فراهم کرده است. پیشرفت‌ها در مکانیزم انتقال نیرو، اصطکاک را کاهش داده و آنچه ماشین‌آلات مدرن را به طرز چشمگیری از ماشین‌آلات قدیمی‌تر متمایز می‌کند، قطر و وزن شفت را به حداقلی که دائماً در حال کاهش است، کاهش داده است. در نهایت، پیشرفت‌ها در ماشین‌های عملیاتی، ضمن کاهش اندازه آنها، سرعت و کارایی آنها را افزایش داده است، مانند ماشین‌های بافندگی برقی مدرن؛ یا ضمن افزایش اندازه چارچوب آنها، وسعت و تعداد قطعات کاری آنها را نیز افزایش داده است، مانند ماشین‌های ریسندگی میول، یا با تغییرات نامحسوس در جزئیات، مانند تغییراتی که ده سال پیش سرعت دوک‌ها را در میول‌های خودگردان تا یک پنجم افزایش داد، به سرعت این قطعات کاری افزوده است.»

«کاهش روز کاری به ۱۲ ساعت در انگلستان به سال ۱۸۳۲ برمی‌گردد. در سال ۱۸۳۶، یک تولیدکننده اظهار داشت: «کاری که اکنون در کارخانه‌ها انجام می‌شود بسیار بیشتر از گذشته است... در مقایسه با

سی یا چهل سال پیش... به دلیل توجه و فعالیت بیشتری که سرعت بسیار افزایش یافته‌ی ماشین‌آلات ایجاب می‌کند.»

«در سال ۱۸۴۴، لرد اشلی، که اکنون لرد شافتسبری نام دارد، در مجلس عوام اظهارات زیر را با شواهد مستند ارائه داد: «کار انجام شده توسط کسانی که در فرآیندهای تولید مشغول به کار هستند، سه برابر بیشتر از آغاز چنین عملیاتی است. ماشین‌آلات، بدون شک، کاری را انجام داده‌اند که به نیروی میلیون‌ها انسان نیاز داشته است؛ اما همچنین کار کسانی را که تحت کنترل حرکات ترسناک آن هستند، به طرز شگفت‌انگیزی افزایش داده است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۳ ج)

«تا جایی که تقسیم کار در کارخانه دوباره ظاهر می‌شود، در درجه اول توزیع کارگران بین ماشین‌های تخصصی است؛ و توده‌های کارگران، هرچند نه به صورت گروه‌ها، در بین بخش‌های مختلف کارخانه، که در هر یک از آنها روی تعدادی ماشین مشابه که در کنار هم قرار گرفته‌اند کار می‌کنند؛ بنابراین، همکاری آنها فقط ساده است. گروه سازمان‌یافته، که مختص تولید است، با ارتباط بین سرکارگر و معدود دستیارانش جایگزین می‌شود. تقسیم اساسی، به کارگرانی است که واقعاً روی ماشین‌ها استخدام می‌شوند (که در میان آنها تعداد کمی هستند که از موتور مراقبت می‌کنند) و به متصدیان صرف (تقریباً منحصراً فرزندان) این کارگران. در میان متصدیان، کم و بیش همه «تغذیه‌کنندگان» در نظر گرفته می‌شوند که مواد مورد نیاز برای کار را به ماشین‌ها تأمین می‌کنند. علاوه بر این دو طبقه اصلی، یک طبقه از نظر عددی بی‌اهمیت از افراد وجود دارد که شغل آنها مراقبت از کل ماشین‌آلات و تعمیر گاه به گاه آن است؛ مانند مهندسان، مکانیک‌ها، درودگران و غیره. این یک طبقه برتر از کارگران است که برخی از آنها از نظر علمی آموزش دیده‌اند، دیگران برای یک حرفه تربیت شده‌اند؛ این طبقه از طبقه‌ی کارگران کارخانه متمایز است و صرفاً در آن جمع شده است. این تقسیم کار صرفاً فنی است.

«برای کار با ماشین، باید از کودکی به کارگر آموزش داده شود تا بتواند یاد بگیرد که حرکات خود را با حرکت یکنواخت و بی‌وقفه یک

ماشین خودکار تطبیق دهد. وقتی ماشین آلات، در کل، سیستمی از ماشین‌های چند منظوره را تشکیل می‌دهند که همزمان و هماهنگ کار می‌کنند، همکاری مبتنی بر آن، مستلزم توزیع گروه‌های مختلف کارگران در بین انواع مختلف ماشین آلات است. اما استفاده از ماشین آلات، لزوم تبلور این توزیع را به شیوه مانوفاکتور، با پیوستن مداوم یک فرد خاص به یک عملکرد خاص، از بین می‌برد. از آنجایی که حرکت کل سیستم از کارگر ناشی نمی‌شود، بلکه از ماشین آلات ناشی می‌شود، تغییر افراد می‌تواند در هر زمانی و بدون وقفه در کار انجام شود. بارزترین گواه این امر، سیستم رله‌ای است که توسط تولیدکنندگان در طول شورش خود از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ به کار گرفته شد. در نهایت، سرعت یادگیری کار ماشین توسط جوانان، لزوم پرورش یک طبقه خاص از کارگران برای اشتغال انحصاری توسط ماشین آلات را از بین می‌برد. در مورد کار این وسیله که صرفاً یک وسیله‌ی کمکی است، تا حدودی می‌تواند در کارخانه با ماشین آلات جایگزین شود، و به دلیل سادگی فوق‌العاده‌اش، امکان تغییر سریع و مداوم افرادی را که متحمل این کار طاقت‌فرسا می‌شوند، فراهم می‌کند.

«اگرچه از نظر فنی، سیستم قدیمی تقسیم کار توسط ماشین آلات کنار گذاشته می‌شود، اما این سیستم به عنوان یک عادت سنتی که از مانوفاکتور به ارث رسیده است، در کارخانه پابرجا می‌ماند و بعداً به طور سیستماتیک توسط سرمایه به شکلی زشت‌تر، به عنوان وسیله‌ای برای استثمار نیروی کار، بازسازی و تثبیت می‌شود. تخصص مادام‌العمر کار با یک ابزار واحد، اکنون به تخصص مادام‌العمر خدمت به یک ماشین واحد تبدیل می‌شود. ماشین آلات به اشتباه مورد استفاده قرار می‌گیرند، با این هدف که کارگر را از همان کودکی به بخشی از یک ماشین جزئی تبدیل کنند. به این ترتیب، نه تنها هزینه‌های بازتولید او به طور قابل توجهی کاهش می‌یابد، بلکه در عین حال وابستگی درمانده او به کارخانه به عنوان یک کل، و بنابراین به سرمایه‌دار، کامل می‌شود. در اینجا، مانند هر جای دیگر، باید بین افزایش بهره‌وری ناشی از توسعه فرآیند اجتماعی

تولید و افزایش بهره‌وری ناشی از استثمار سرمایه‌داری از آن فرآیند تمایز قائل شویم. در صنایع دستی و مانوفاکتور، کارگر از یک ابزار استفاده می‌کند، در کارخانه، ماشین از او استفاده می‌کند. در آنجا حرکات ابزار کار از ... ناشی می‌شود. او، در اینجا حرکات ماشین است که باید دنبال کند. در تولید، کارگران بخش‌هایی از یک مکانیسم زنده هستند. در کارخانه ما یک مکانیسم بی‌جان مستقل از کارگر داریم که به زنده زنده صرف آن تبدیل می‌شود.

«روال فلاکت‌بار کار طاقت‌فرسا و بی‌پایان که در آن یک فرآیند مکانیکی بارها و بارها تکرار می‌شود، مانند کار سیزیف است. بار کار، مانند سنگ، دائماً بر دوش کارگر فرسوده می‌افتد.» (فریدریش انگلس)

«در عین حال که کار کارخانه‌ای سیستم عصبی را تا نهایت خسته می‌کند، بازی چندجانبه عضلات را از بین می‌برد و هر اتم آزادی را، چه در فعالیت بدنی و چه در فعالیت فکری، سلب می‌کند. سبک کردن کار، حتی به نوعی شکنجه تبدیل می‌شود، زیرا ماشین کارگر را از کار آزاد نمی‌کند، بلکه کار را از هرگونه جذابیتی محروم می‌کند. هر نوع تولید سرمایه‌داری، تا آنجا که نه تنها یک فرآیند کار، بلکه فرآیند ایجاد ارزش اضافی نیز باشد، این وجه مشترک را دارد که کارگر ابزار کار را به کار نمی‌گیرد، بلکه ابزارهای کار هستند که کارگر را به کار می‌گیرند. اما تنها در سیستم کارخانه‌ای است که این وارونگی برای اولین بار واقعیت فنی و ملموس پیدا می‌کند. ابزار کار با تبدیل شدن به یک ماشین خودکار، در طول فرآیند کار، به شکل سرمایه، کار مرده، که بر نیروی کار زنده و خشک تسلط دارد و آن را پمپاژ می‌کند، در مقابل کارگر قرار می‌گیرد. جدایی نیروهای فکری تولید از کاریدی و تبدیل آن نیروها به قدرت...» برتری سرمایه بر کار، همانطور که قبلاً نشان داده‌ایم، سرانجام توسط صنعت مدرن که بر پایه ماشین‌آلات بنا شده است، تکمیل می‌شود. مهارت ویژه هر کارگر بی‌اهمیت کارخانه، در برابر علم، نیروهای فیزیکی غول‌پیکر و توده کاری که در مکانیسم کارخانه تجسم یافته‌اند و همراه با آن مکانیسم، قدرت «ارباب» را تشکیل می‌دهند، به عنوان کمیتی بی‌نهایت کوچک ناپدید

می‌شود. بنابراین، این «ارباب»، که در مغزش ماشین‌آلات و انحصار او بر آن به طور جدایی‌ناپذیری متحد شده‌اند، هر زمان که با «دست‌هایش» از کوره در می‌رود، با تحقیر به آنها می‌گوید:

«کارگران کارخانه باید این واقعیت را به خوبی به خاطر داشته باشند که کار آنها در واقع نوع نازلی از کار ماهرانه است؛ و هیچ کاری وجود ندارد که به راحتی به دست آید، یا از نظر کیفیت، دستمزد بیشتری داشته باشد، یا با یک آموزش کوتاه توسط کم‌تجربه‌ترین افراد، بتوان آن را سریع‌تر و به وفور به دست آورد... ماشین‌آلات استادکار واقعاً نقش بسیار مهم‌تری در تجارت تولید ایفا می‌کنند تا کار و مهارت کارگر، که آموزش شش ماهه می‌تواند آن را آموزش دهد و یک کارگر معمولی می‌تواند آن را بیاموزد» («صندوق دفاع از استادان ریسندگی و تولیدکنندگان. گزارش کمیته»، ۱۸۵۴).

«تابعیت فنی کارگر از حرکت یکنواخت ابزارهای کار، و ترکیب خاص بدنه کارگران، که شامل افرادی از هر دو جنس و از همه سنین است، منجر به انضباط سربازخانه‌ای می‌شود که در کارخانه به یک سیستم کامل تبدیل می‌شود و کار نظارت را که قبلاً ذکر شد، به طور کامل توسعه می‌دهد و در نتیجه کارگران را به کارگران و ناظران، به سربازان عادی و گروه‌بانان یک ارتش صنعتی تقسیم می‌کند. مشکل اصلی [در کارخانه اتوماتیک] ... بیش از همه در آموزش انسان‌ها برای ترک عادات کاری نامنظم و هویت بخشیدن به خود با نظم تغییرناپذیر ماشین پیچیده نهفته است. ابداع و اجرای یک قانون موفق انضباط کارخانه‌ای، متناسب با الزامات سخت‌کوشی کارخانه، کار هرکولی، دستاورد شریف آرکرایت بود! حتی در زمان حاضر، که سیستم کاملاً سازمان یافته و کار آن تا حد زیادی سبک شده است، تبدیل افراد بالای سن بلوغ به کارگران مفید کارخانه تقریباً غیرممکن است» (اندرو یور). قانون کارخانه‌ای که در آن سرمایه، مانند یک قانونگذار خصوصی، و به خواست خود، استبداد خود را بر کارگزارانش وضع می‌کند، بدون آن تقسیم مسئولیت در سایر امور که مورد تأیید بورژوازی است، و بدون آن سیستم نمایندگی که از آن هم بیشتر

مورد تأیید است، این قانون چیزی جز کاریکاتور سرمایه‌دارانه از آن تنظیم اجتماعی فرآیند کار نیست که در همکاری در مقیاس بزرگ و در استفاده مشترک از ابزارهای کار و به ویژه ماشین‌آلات ضروری می‌شود. جای شلاق برده‌دار را دفترچه مجازات‌های ناظر می‌گیرد. همه مجازات‌ها به طور طبیعی به جریمه و کسر از دستمزد تبدیل می‌شوند، و استعداد قانونگذاری کارخانه لیکورگوس امور را به گونه‌ای ترتیب می‌دهد که نقض قوانین او، در صورت امکان، برای او سودآورتر از حفظ آنها باشد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۴)

«بردگی‌ای که بورژوازی پرولتاریا را در آن مقید کرده است، هیچ جا به اندازه سیستم کارخانه‌ای آشکار نمی‌شود. در آن، تمام آزادی‌ها، چه از نظر قانونی و چه در عمل، به پایان می‌رسد. کارگر باید ساعت پنج و نیم در کارخانه باشد. اگر چند دقیقه دیر بیاید، مجازات می‌شود؛ اگر ده دقیقه دیر بیاید، تا بعد از صبحانه اجازه ورود ندارد و بنابراین یک چهارم دستمزد روزانه‌اش را از دست می‌دهد. او باید طبق دستور غذا بخورد، بنوشد و بخوابد... زنگ استبدادی او را از رختخوابش بیرون می‌کشد، از صبحانه و شام بیرون می‌آورد. و او در کارخانه چگونه زندگی می‌کند؟ در آنجا، ارباب، قانونگذار مطلق است. او هر مقرراتی را که بخواهد وضع می‌کند؛ او به دلخواه قوانین خود را تغییر می‌دهد و به آنها اضافه می‌کند؛ و اگر مزخرف‌ترین حرف را بزند، دادگاه‌ها به کارگر می‌گویند: از آنجایی که شما داوطلبانه وارد این قرارداد شده‌اید، اکنون باید آن را اجرا کنید... این کارگران محکوم به زندگی از نهمین سال تا مرگشان تحت این شکنجه روحی و جسمی هستند» (فریدریش انگلس). چه، «دادگاه‌ها» «بگو»، با دو مثال توضیح می‌دهم. یکی در اواخر سال ۱۸۶۶ در شفیلد اتفاق افتاد. در آن شهر، کارگری به مدت ۲ سال در یک کارخانه فولاد مشغول به کار بود. در نتیجه نزاع با کارفرمایش، او کارخانه را ترک کرد و اعلام کرد که دیگر تحت هیچ شرایطی برای آن استاد کار نخواهد کرد. او به دلیل نقض قرارداد تحت پیگرد قانونی قرار گرفت و به دو ماه حبس محکوم شد. (اگر استاد قرارداد را نقض کند، فقط می‌توان از طریق یک دعوی مدنی علیه او

اقامه دعوی کرد و چیزی جز خسارت مالی در انتظارش نیست.) پس از اینکه کارگر دو ماه خود را گذراند، استاد از او دعوت می‌کند تا طبق قرارداد به کارخانه بازگردد. کارگر می‌گوید: نه، او قبلاً به دلیل نقض مجازات شده است. استاد دوباره تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد، دادگاه دوباره محکوم می‌کند، اگرچه یکی از قضات، آقای شی، علناً این را به عنوان یک هیولای قانونی محکوم می‌کند که به موجب آن یک مرد می‌تواند به صورت دوره‌ای، تا زمانی که زنده است، بارها و بارها به دلیل همان جرم یا جنایت مجازات شود. این حکم توسط «بی‌مزد بزرگ»، قاضی ایالتی، صادر نشده است. Dogberries، اما توسط یکی از بالاترین دادگاه‌های دادگستری لندن. — [در چاپ چهارم آلمانی اضافه شده است. — اینانکون حذف شده است. به جز چند مورد استثنا، مثلاً وقتی پای کارخانه‌های گاز عمومی در میان باشد، کارگر در انگلستان اکنون در صورت نقض قرارداد با کارفرما در جایگاهی برابر قرار می‌گیرد و فقط می‌توان از طریق مدنی از او شکایت کرد. — FE] مورد دوم در پایان نوامبر ۱۸۶۳ در ویلتشایر رخ می‌دهد. حدود ۳۰ بافنده‌ی دستگاه بافندگی برقی، که در استخدام هارپ، تولیدکننده‌ی پارچه در کارخانه‌ی لیورز، وستبری لی، بودند، دست از کار کشیدند زیرا استاد هارپ عادت داشت به خاطر دیر رسیدن در صبح، از دستمزد آنها کسر کند؛ ۶ پنی برای ۲ دقیقه؛ ۱ شیلینگ برای ۳ دقیقه و ۱ شیلینگ و ۶ پنی برای ده دقیقه. این با نرخ ۹ شیلینگ در ساعت و ۴ پوند و ۱۰ شیلینگ و ۰ پنی در روز است؛ در حالی که دستمزد بافندگان به طور متوسط در سال، هرگز از ۱۰ تا ۱۲ شیلینگ در هفته تجاوز نمی‌کرد. هاروپ همچنین پسری را برای اعلام زمان شروع با سوت تعیین کرده بود، که اغلب قبل از ساعت شش صبح این کار را انجام می‌داد؛ و اگر همه عقربه‌ها در لحظه قطع سوت آنجا نبودند، درها بسته می‌شدند و آن دسته از عقربه‌هایی که بیرون بودند جریمه می‌شدند؛ و از آنجایی که ساعتی در محل وجود نداشت، عقربه‌های نگون‌بخت در اختیار وقت‌نگهدار جوان الهام‌گرفته از هاروپ بودند. کارگران اعتصاب‌کننده، مادران خانواده‌ها و همچنین دختران، پیشنهاد

دادند که در صورت تعویض وقت‌نگهدار با ساعت، کار خود را از سر بگیرند و مقیاس معقول‌تری از جریمه‌ها اعمال شد. هاروپ ۱۹ زن و دختر را به دلیل نقض قرارداد به دادگاه احضار کرد. در کمال خشم همه حاضران، هر کدام از آنها به جریمه ۶ پنی و ۲ شیلینگ و ۶ پنی برای هزینه‌ها محکوم شدند. جمعیتی از مردم که او را هو می‌کردند، هاروپ را از دادگاه بیرون کردند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، یادداشت ۱۰۸)

«مبارزه بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی به همان خاستگاه سرمایه برمی‌گردد. این مبارزه در تمام دوران تولید صنعتی ادامه داشته است. اما تنها از زمان معرفی ماشین‌آلات، کارگر علیه خود ابزار کار، یعنی تجسم مادی سرمایه، مبارزه کرده است. او علیه این شکل خاص از ابزار تولید، به عنوان پایه مادی شیوه تولید سرمایه‌داری، قیام می‌کند.»

«در قرن هفدهم تقریباً تمام اروپا شاهد شورش کارگران علیه دستگاه بافندگی روبانی بود، دستگاهی برای بافتن روبان و حاشیه که در آلمان Bandmühle، Schnurmühle و Mühlenstuhl نامیده می‌شد. این دستگاه‌ها در آلمان اختراع شدند. ابه لانچلوتی، در اثری که در سال ۱۶۳۶ در ونیز منتشر شد، اما در سال ۱۵۷۹ نوشته شده است، چنین می‌گوید:

«آنتونی مولر اهل دانتزیگ حدود ۵۰ سال پیش در آن شهر، دستگاه بسیار مبتکرانه‌ای دید که ۴ تا ۶ پارچه را همزمان می‌بافت. اما شهردار از ترس اینکه این اختراع ممکن است تعداد زیادی از کارگران را به خیابان‌ها بریزد، باعث شد مخترع مخفیانه خفه یا غرق شود.»

«در لیدن، این دستگاه تا سال ۱۶۲۹ مورد استفاده قرار نگرفت؛ در آنجا شورش‌های روبان‌بافان سرانجام شورای شهر را مجبور به ممنوعیت استفاده از آن کرد.»

باکس‌هورن (Inst. Pol., 1663) با اشاره به ورود این دستگاه به لیدن می‌گوید: «در این شهر، حدود بیست سال پیش افرادی ابزاری برای بافندگی اختراع کردند که با آن یک نفر می‌توانست پارچه بیشتری و

آسان‌تر از بسیاری دیگر در مدت زمان مشابه ببافد. در نتیجه، آشفتگی‌ها و شکایاتی از سوی بافندگان ایجاد شد، تا اینکه شورای شهر سرانجام استفاده از این ابزار را ممنوع کرد.»

«پس از صدور احکام مختلف کم و بیش ممنوع کننده علیه این دستگاه بافندگی در سال‌های ۱۶۳۲، ۱۶۳۹ و غیره، سرانجام ایالت کل هلند با حکم ۱۵ دسامبر ۱۶۶۱، تحت شرایط خاصی، استفاده از آن را مجاز اعلام کرد. همچنین در سال ۱۶۷۶ در کلن ممنوع شد، در همان زمانی که ورود آن به انگلستان باعث ایجاد ناآرامی‌هایی در میان کارگران می‌شد. با حکم امپراتوری در ۱۹ فوریه ۱۶۸۵، استفاده از آن در سراسر آلمان ممنوع شد. در هامبورگ، به دستور سنا، در ملاء عام سوزانده شد. امپراتور چارلز ششم، در ۹ فوریه ۱۷۱۹، حکم ۱۶۸۵ را تمدید کرد و تا سال ۱۷۶۵ استفاده از آن به طور علنی در حوزه انتخابیه ساکسونی مجاز نبود. این دستگاه که اروپا را از پایه تکان داد، در واقع پیش درآمد دستگاه بافندگی میول و برقی و انقلاب صنعتی قرن هجدهم بود. این دستگاه به یک پسر کاملاً بی‌تجربه اجازه داد تا ... با حرکت دادن ساده یک میله به جلو و عقب، کل دستگاه بافندگی با تمام ماکوهای آن در حرکت بود و در شکل بهبود یافته آن، از ۴۰ تا ۵۰ قطعه به طور همزمان تولید می‌شد.

«حدود سال ۱۶۳۰، یک آسیاب بادی که توسط یک هلندی در نزدیکی لندن ساخته شده بود، تسلیم زیاده‌خواهی مردم شد. حتی تا اوایل قرن هجدهم، آسیاب‌های اره‌ای که با نیروی آب کار می‌کردند، با دشواری فراوان بر مخالفت مردم که از سوی پارلمان حمایت می‌شدند، غلبه کردند. به محض اینکه اورت در سال ۱۷۵۸ اولین ماشین پشم‌چینی را که با نیروی آب کار می‌کرد، نصب کرد، ۱۰۰۰۰۰ نفر که از کار اخراج شده بودند، آن را به آتش کشیدند. پنجاه هزار کارگر که قبلاً با حلاجی پشم زندگی می‌کردند، علیه آسیاب‌های قلم‌زنی و موتورهای حلاجی آرکرایت به پارلمان دادخواست دادند. تخریب عظیم ماشین‌آلات که در ۱۵ سال اول این قرن در مناطق تولیدی انگلستان رخ داد، که عمدتاً ناشی از به کارگیری دستگاه بافندگی برقی بود و به عنوان جنبش لودیت شناخته می‌شود، به

دولت‌های ضد ژاکوبینی مانند سیدموث، کسلری و مانند آن، بهانه‌ای برای ارتجاعی‌ترین ... داد.» و اقدامات قهری. هم زمان و هم تجربه لازم بود تا کارگران یاد بگیرند که بین ماشین‌آلات و نحوه‌ی به‌کارگیری آن توسط سرمایه‌های قاتل شوند و حملات خود را نه علیه ابزارهای مادی تولید، بلکه علیه شیوه‌ی استفاده از آنها هدایت کنند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱، بخش ۵)

بنابراین، در اینجا نتایج ماشین‌آلات و صنعت مدرن برای کارگران آمده است. این نتایج، پیش از هر چیز، تا حد زیادی توسط کارخانه‌هایی هدایت می‌شوند که در آنها ماشین جای خود را گرفته است. تعداد کمی از افرادی که باقی می‌مانند باید تحقیر دیدن آخرین ابزار کار را که از دستشان ربوده شده و به خدمتکاران ماشین‌آلات تبدیل شده‌اند، تحمل کنند؛ آنها باید بار یک روز کاری فوق‌العاده طولانی را تحمل کنند؛ آنها باید از همسران و فرزندان‌شان دست بکشند، زیرا بردگان سرمایه شده‌اند؛ و در نهایت باید از تشنج‌های غیرقابل توصیف، محصولات شکنجه کار که به تدریج توسط شهوت دیوانه‌وار، که سرمایه‌دار را در دوره صنعت مدرن به ارزش اضافی سوق می‌دهد، تشدید می‌شود، رنج ببرند. اما متکلمان خدای سرمایه کم نیستند، کسانی که همه چیز را توضیح می‌دهند و همه چیز را با قوانین ابدی خود توجیه می‌کنند. آنها به فریاد ناامیدانه کارگران تشنه ماشین‌آلات، با اعلام قانون بعید جبران خسارت پاسخ می‌دهند.

«جیمز میل، مک‌کالاک، تورنر، سینیور، جان استوارت میل، و مجموعه‌ای کامل از اقتصاددانان سیاسی بورژوا، اصرار دارند که تمام ماشین‌آلاتی که کارگران را بیکار می‌کنند، همزمان و لزوماً مقدار سرمایه‌ای را آزاد می‌کنند که برای استخدام همان کارگران یکسان کافی است.»

«فرض کنید یک سرمایه‌دار ۱۰۰ کارگر را با دستمزد ۳۰ پوند در سال برای هر نفر در یک کارخانه فرش استخدام کند. بنابراین، سرمایه متغیر سالانه ۳۰۰۰ پوند می‌شود. همچنین فرض کنید که ۵۰ نفر از کارگران خود را اخراج کند و ۵۰ نفر باقیمانده را با ماشین‌آلاتی که ۱۵۰۰

پوند برایش هزینه دارد، به کار گیرد. برای ساده‌سازی موضوع، ساختمان‌ها، زغال‌سنگ و غیره را در نظر نمی‌گیریم. علاوه بر این، فرض کنید که هزینه مواد اولیه مصرفی سالانه ۳۰۰۰ پوند باشد، چه قبل و چه بعد از تغییر. آیا سرمایه‌ای با این دگرگونی آزاد می‌شود؟ قبل از تغییر، کل مبلغ ۶۰۰۰ پوند شامل نیمی از سرمایه ثابت و نیمی از سرمایه متغیر بود. پس از تغییر، شامل ۴۵۰۰ پوند سرمایه ثابت (۳۰۰۰ پوند مواد اولیه و ۱۵۰۰ پوند ماشین‌آلات) و ۱۵۰۰ پوند سرمایه متغیر است. سرمایه متغیر، به جای اینکه نصف باشد، تنها یک چهارم کل سرمایه است. به جای اینکه آزاد شود، بخشی از سرمایه در اینجا به گونه‌ای قفل شده است که دیگر نمی‌توان آن را با نیروی کار مبادله کرد: سرمایه متغیر به سرمایه ثابت تبدیل شده است. سایر موارد بدون تغییر، سرمایه ۶۰۰۰ پوندی، در آینده نمی‌تواند بیش از ۵۰ نفر را استخدام کند. با هر بهبود در ماشین‌آلات، تعداد کمتری را استخدام خواهد کرد. اگر ماشین‌آلات تازه معرفی شده هزینه کمتری نسبت به نیروی کار و ابزارهای جایگزین شده توسط آن داشتند، مثلاً اگر به جای ۱۵۰۰ پوند، فقط ۱۰۰۰ پوند هزینه داشتند، سرمایه متغیر ۱۰۰۰ پوندی به سرمایه ثابت تبدیل و قفل می‌شد؛ و سرمایه ۵۰۰ پوندی آزاد می‌شد. مبلغ اخیر، با فرض عدم تغییر دستمزدها، صندوقی را تشکیل می‌دهد که برای استخدام حدود ۱۶ نفر از ۵۰ نفر اخراج شده کافی است؛ نه، کمتر از ۱۶ نفر، زیرا برای اینکه به عنوان سرمایه به کار گرفته شود، بخشی از این ۵۰ پوند اکنون باید به سرمایه ثابت تبدیل شود و در نتیجه فقط بقیه برای نیروی کار باقی می‌ماند.

«اما، علاوه بر این، فرض کنید که ساخت ماشین‌آلات جدید برای تعداد بیشتری از مکانیک‌ها اشتغال ایجاد کند، آیا می‌توان آن را جبران خسارت به فرش‌سازی که در خیابان‌ها رها شده‌اند، نامید؟ در بهترین حالت، ساخت آن تعداد کمتری از کارگران را نسبت به نیروی کار از دست رفته‌اش استخدام می‌کند. مبلغ ۱۵۰۰ پوندی که قبلاً نمایانگر دستمزد فرش‌سازان اخراجی بود، اکنون به شکل ماشین‌آلات نشان دهنده موارد

زیر است: (۱) ارزش ابزار تولید مورد استفاده در ساخت آن ماشین‌آلات، (۲) دستمزد مکانیک‌های شاغل در ساخت آن، و (۳) ارزش اضافی که به "استاد" آنها تعلق می‌گیرد. علاوه بر این، ماشین‌آلات تا زمانی که فرسوده نشوند، نیازی به نوسازی ندارند. از این رو، برای حفظ اشتغال مداوم تعداد فزاینده مکانیک‌ها، تولیدکنندگان فرش یکی پس از دیگری باید کارگران را با ماشین‌آلات جایگزین کنند.

«در واقع، منظور مدافعان این نوع آزادی نیست.

«آنها در ذهن خود وسایل امرار معاش کارگران آزاد شده را دارند. در مثال فوق نمی‌توان انکار کرد که ماشین‌آلات نه تنها ۵۰ نفر را آزاد می‌کند و بدین ترتیب آنها را در اختیار دیگران قرار می‌دهد، بلکه همزمان، وسایل امرار معاش به ارزش ۱۵۰۰ پوند را از مصرف آنها خارج کرده و آزاد می‌کند. بنابراین، این واقعیت ساده، که به هیچ وجه چیز جدیدی نیست، که ماشین‌آلات کارگران را از وسایل امرار معاششان جدا می‌کند، در زبان اقتصادی معادل این است که ماشین‌آلات وسایل امرار معاش کارگر را آزاد می‌کند یا آن وسایل را به سرمایه برای اشتغال او تبدیل می‌کند. می‌بینید، شیوه بیان همه چیز است. *Nominibus mollire licet mala*. (پنهان کردن شر با کلمات قانونی است)» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۱۵، بخش ۶).

هشتم. دستمزد

طرفداران شیوه تولید سرمایه‌داری وانمود می‌کنند که حقوق، پرداختی برای کار و ارزش اضافی، محصول سرمایه است.

اما ارزش کار چیست؟ کار، یا هنوز در کارگر است، یا از قبل خارج شده است؛ یعنی کار، یا نیرو، قدرت انجام کاری، یا خود کاری که قبلاً انجام شده است: به طور خلاصه، کار، یا نیروی کار، یا کالا. کارگر نمی‌تواند کاری را که از او باقی مانده است، یعنی چیزی که تولید می‌کند، یعنی کالا، بفروشد، زیرا این متعلق به سرمایه‌دار است و نه او. از آنجا که کارگر می‌تواند کاری را که از او باقی مانده است، یعنی کالایی که تولید کرده است، بفروشد، باید ابزار تولید و مواد اولیه را در اختیار داشته باشد، و بنابراین تاجر کالاهایی خواهد بود که تولید کرده است. اما او چیزی ندارد، او یک پرولتاریا است که برای زندگی باید تنها کالایی را که در او نهفته است، یعنی قدرت یا نیروی کار خود، یعنی نیروی کار، به دیگران بفروشد. بنابراین سرمایه‌دار نمی‌تواند چیزی جز نیروی کار بخرد؛ که مانند همه کالاهای دیگر، ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای دارد. سرمایه‌دار ارزش تعیین‌شده مناسب، یعنی ارزش مبادله‌ای، را برای کالایی که می‌فروشد به کارگر می‌پردازد. اما نیروی کار همچنین دارای یک ارزش مصرفی است که متعلق به سرمایه‌داری است که آن را خریداری کرده است. حال، ارزش مصرفی این کالای منحصر به فرد دارای دو ویژگی است. اول، آن چیزی است که با ارزش مصرفی سایر کالاها مشترک است، یعنی برآوردن یک نیاز؛ دوم، آن چیزی که کاملاً مختص آن است، یعنی ایجاد ارزش، که این کالا را از سایر کالاها متمایز می‌کند.

بنابراین، حقوق نمی‌تواند نمایانگر قیمت نیروی کار باشد. و ارزش اضافی نمی‌تواند توسط سرمایه تولید شود، زیرا سرمایه ماده‌ای بی‌جان است که همیشه همان مقدار ارزشی را دارد که هنگام استفاده در کالا داشت؛ ماده‌ای است که هیچ حیاتی ندارد و اگر به خودی خود و بدون

نیروی کار باقی بماند، هرگز قادر به داشتن آن نخواهد بود. تنها نیروی کار است که قادر به تولید ارزش اضافی است. این نیروی کار است که اولین بذر حیات را به سرمایه می‌دهد. این نیروی کار است که کل حیات سرمایه را پشتیبانی می‌کند. این نیروی کار، بیش از هر چیز، ابتدا ارزش اضافی را از کار می‌مکد، سپس با تمام منافذ خود جذب می‌کند و در نهایت با قدرت آن را پمپاژ می‌کند.

دو شکل اصلی حقوق عبارتند از: دستمزد ساعتی و دستمزد قطعه‌ای.

مزد زمانی، مزدی است که برای مدت زمان معینی پرداخت می‌شود؛ مانند یک روز، یک هفته، یک ماه و غیره. این صرفاً تغییر شکل قیمت نیروی کار است. به جای اینکه گفته شود کارگر نیروی کار یک روز خود را به قیمت ۳ فرانک فروخته است، گفته می‌شود که کارگر برای حقوق ۳ فرانک در روز سر کار می‌رود.

بنابراین، حقوق ۳ فرانک در روز، قیمت نیروی کار برای یک روز است. اما این روز می‌تواند کم و بیش طولانی باشد. برای مثال، اگر به یک روز ۱۰ ساعته نیروی کار، ساعتی ۳۰ سنت پرداخت شود، اگر ۱۲ ساعت باشد، ساعتی ۲۵ سنت به نیروی کار پرداخت می‌شود. بنابراین، سرمایه‌دار با افزایش روز کاری، قیمت کمتری برای نیروی کار کارگر می‌پردازد. سرمایه‌دار همچنین می‌تواند حقوق را افزایش دهد، در حالی که همچنان به کارگر برای نیروی کار او، همان قیمت قبلی و حتی کمتر، پرداخت می‌کند. اگر یک سرمایه‌دار حقوق کارگر خود را از ۳ فرانک به ۳.۶۰ پوند در روز افزایش دهد و همزمان روز کاری را از ۱۰ ساعت قبل به ۱۲ ساعت افزایش دهد، با افزایش ۰.۶۰ پوندی دستمزد روزانه، همیشه ساعتی ۰.۳۰ پوند برای نیروی کار کارگر به او پرداخت خواهد کرد. اگر سرمایه‌دار حقوق را از ۳ به ۳.۶۰ پوند افزایش دهد، اما همزمان روز کاری را از ۱۰ به ۱۵ ساعت افزایش دهد، با افزایش دستمزد روزانه، قادر خواهد بود به کارگر برای نیروی کارش کمتر از قبل بپردازد، یعنی ۲۴ سنت به جای ۳۰ سنت در ساعت. سرمایه‌دار اگر به

جای افزایش طول کار، حجم آن را افزایش دهد، به همان نتیجه می‌رسد؛ همانطور که قبلاً دیدیم، او توانست با ماشین‌آلات این کار را انجام دهد. در نتیجه، سرمایه‌دار با افزایش کار، می‌تواند صادقاته کارگر را فریب دهد؛ و می‌تواند این کار را در حالی انجام دهد که با افزایش دستمزد روزانه‌اش، به خاطر سخاوتش شهرت کسب کند.

وقتی سرمایه‌دار به کارگر ساعتی دستمزد می‌دهد، همچنان راه‌هایی برای آسیب رساندن به او پیدا می‌کند، کار را افزایش یا کاهش می‌دهد، اما صادقاته بگویم که همیشه برای هر ساعت کار، قیمت یکسانی می‌پردازد. در واقع، حقوق برای هر ساعت کار ۲۵ سنت است. اگر سرمایه‌دار کارگر را به جای ۱۲ ساعت، ۸ ساعت کار کند، به جای ۳ پوند، ۲ پوند به او می‌دهد؛ یعنی یک لیره ضرر می‌کند که کارگر باید با آن یک سوم نیازهای روزانه خود را برآورده کند. برعکس، اگر سرمایه‌دار کارگر را به جای ۱۲ ساعت، ۱۴ یا ۱۶ ساعت کار کند، در حالی که به جای ۳ پوند، ۳.۵۰ یا ۴ پوند به او پرداخت می‌کند، در نهایت ۲ یا ۴ ساعت کار را با قیمتی کمتر از ارزش واقعی آن از کارگر می‌گیرد. پس از ۱۲ ساعت کار، نیروی کارگر از قبل تحلیل رفته است؛ و ۲ یا ۴ ساعت کار دیگر، یعنی اضافه کاری، هزینه‌ای بیش از ۱۲ ساعت اول دارد. این منطق که توسط کارگران ارانه شده است، در واقع توسط صنایع مختلف پذیرفته شده است، جایی که آنها برای اضافه کاری که پس از ساعات تعیین شده روز کاری انجام می‌شود، قیمت بیشتری می‌پردازند.

هرچه قیمت نیروی کار، که با دستمزد ساعتی نشان داده می‌شود، کمتر باشد، زمان کار طولانی‌تر است. و این واضح است. اگر حقوق به جای ۰/۳۰ پوند در ساعت، ۰/۲۵ پوند باشد، کارگر باید به جای ۱۰ ساعت کار، ۱۲ ساعت در روز کار کند تا ۳ پوند مورد نیاز برای نیازهای روزانه خود را تأمین کند. اگر حقوق ۲ پوند در روز باشد، کارگر باید به جای دو روز، سه روز کار کند تا مقدار مورد نیاز خود را فقط برای دو روز تأمین کند. در اینجا کاهش حقوق، کار را افزایش می‌دهد؛ اما همچنین اتفاق می‌افتد که افزایش کار، حقوق را کاهش می‌دهد. به عنوان مثال، با

معرفی ماشین‌آلات، یک کارگر دو برابر قبل تولید می‌کند؛ بنابراین سرمایه‌دار تعداد کارگران را کاهش می‌دهد؛ در نتیجه، درخواست کار افزایش می‌یابد و حقوق کاهش می‌یابد.

دستمزد قطعه‌ای چیزی جز شکل تغییر یافته دستمزد زمانی نیست؛ همانطور که از این واقعیت که این دو شکل حقوق نه تنها در صنایع مختلف، بلکه گاهی حتی در یک صنعت نیز به طور یکسان استفاده می‌شوند، پیداست.

یک کارگر ۱۲ ساعت در روز با حقوق ۳ پوند کار می‌کند و ارزشی معادل ۶ پوند تولید می‌کند. در اینجا بی‌ربط است که بگوییم کارگر در ۶ ساعت اول کار خود، ۳ پوند از حقوق خود و در ۶ ساعت دیگر، ۳ پوند ارزش اضافی تولید می‌کند؛ این معادل آن است که بگوییم کارگر در هر نیم ساعت اول، ۰.۲۵ پوند، یک دوازدهم حقوق خود و در هر نیم ساعت دوم، ۰.۲۵ پوند، یک دوازدهم ارزش اضافی تولید می‌کند. به همین ترتیب، اگر کارگر در ۱۲ ساعت کار، ۲۴ کالا تولید کند و ۱۲.۵ سنت برای هر کالا دریافت کند، در مجموع ۳ پوند، دقیقاً مانند این است که بگوییم کارگر ۱۲ کالا برای بازتولید ۳ پوندی که به عنوان دستمزد به او داده شده است و ۱۲ کالا برای تولید ۳ پوند ارزش اضافی تولید می‌کند؛ یا اینکه کارگر در هر ساعت کار، یک کالا برای دستمزد خود و یک کالا برای سود رنيس خود تولید می‌کند.

در دستمزد قطعه‌ای:

«کیفیت کار در اینجا توسط خود کار کنترل می‌شود، که اگر قرار باشد قیمت قطعه به طور کامل پرداخت شود، باید از کمال متوسطی برخوردار باشد. از این دیدگاه، دستمزد قطعه به پر بارترین منبع کاهش دستمزدها و کلاهبرداری سرمایه‌داری تبدیل می‌شود.»

«آنها معیار دقیقی برای شدت کار در اختیار سرمایه‌دار قرار می‌دهند. تنها زمانی کاری که در مقدار مشخصی از کالاها که از قبل تعیین و به صورت تجربی ثابت شده است، تجسم یافته است، به عنوان زمان کار لازم اجتماعی محسوب می‌شود و به همین ترتیب پرداخت می‌شود. بنابراین، در

کارگاه‌های بزرگتر خیاطی‌های لندن، یک قطعه کار خاص، مثلاً یک جلیقه، یک ساعت یا نیم ساعت نامیده می‌شود، ساعتی با ۶ پنی. در عمل مشخص است که میانگین محصول یک ساعت چقدر است. با مدهای جدید، تعمیرات و غیره، بین استادکار و کارگر بر سر اینکه آیا یک قطعه کار خاص یک ساعت است یا خیر و غیره، رقابت در می‌گیرد، تا اینکه در اینجا نیز تجربه تعیین‌کننده است. به همین ترتیب در کارگاه‌های مبلمان لندن و غیره. اگر کارگر ظرفیت متوسط را نداشته باشد، اگر در نتیجه نتواند حداقل مشخصی از کار را در روز ارائه دهد، اخراج می‌شود.

«از آنجا که کیفیت و شدت کار در اینجا توسط خودِ شکل دستمزد کنترل می‌شود، نظارت بر کار تا حد زیادی غیرضروری می‌شود. بنابراین، دستمزد قطعه‌ای پایه و اساس «کار خانگی» مدرن، که در بالا توضیح داده شد، و همچنین یک سیستم سلسله مراتبی سازمان‌یافته از استثمار و ستم را بنا می‌نهد. مورد اخیر دو شکل اساسی دارد. از یک سو، دستمزد قطعه‌ای، قرار گرفتن انگل‌ها بین سرمایه‌دار و کارگر مزدی، یعنی «اجاره کار به کارگر دیگر» را تسهیل می‌کند. سود این واسطه‌ها کاملاً از تفاوت بین قیمت کاری که سرمایه‌دار می‌پردازد و بخشی از آن قیمت که در واقع اجازه می‌دهند به کارگر برسد، ناشی می‌شود. در انگلستان، این سیستم به طور مشخص «سیستم عرق‌ریزی» نامیده می‌شود. از سوی دیگر، دستمزد قطعه‌ای به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد تا با کارگر اصلی - در کارخانه‌ها با رئیس یک گروه، در معادن با استخراج‌کننده زغال‌سنگ، در کارخانه با کارگر ماشین‌کار - قراردادی برای هر قطعه کار به قیمتی منعقد کند که خود کارگر اصلی استخدام و پرداخت دستمزد کارگران کمکی خود را بر عهده می‌گیرد. استثمار کارگر توسط سرمایه در اینجا از طریق استثمار کارگر توسط کارگر انجام می‌شود.

«با فرض دستمزد قطعه‌ای، طبیعتاً نفع شخصی کارگر در این است که نیروی کارش را تا حد امکان با شدت بیشتری به کار گیرد؛ این امر سرمایه‌دار را قادر می‌سازد تا راحت‌تر درجه عادی شدت کار را افزایش دهد. علاوه بر این، اکنون نفع شخصی کارگر در طولانی‌تر کردن روز

کاری است، زیرا با آن دستمزد روزانه یا هفتگی او افزایش می‌یابد. این امر به تدریج واکنشی مانند آنچه قبلاً در دستمزد ساعتی توضیح داده شد، ایجاد می‌کند، بدون در نظر گرفتن اینکه طولانی شدن روز کاری، حتی اگر دستمزد قطعه‌ای ثابت بماند، لزوماً شامل کاهش قیمت کار می‌شود.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۱)

دستمزد قطعه‌ای یکی از دو پشتوانه اصلی سیستم فوق‌الذکر است، یعنی پرداخت دستمزد به کارگر بر اساس ساعت کاری، بدون تعهد کارفرما به اشتغال منظم کارگر در طول روز یا هفته.

«در کارگاه‌های تحت پوشش قوانین کارخانه، دستمزد قطعه‌ای به قاعده کلی تبدیل می‌شود، زیرا سرمایه در آنجا تنها می‌تواند با تشدید کار، کارایی روز کاری را افزایش دهد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۱) افزایش تولید، کاهش متناسب حقوق را به دنبال دارد. وقتی کارگر در ۱۲ ساعت ۱۲ کالا تولید می‌کرد، سرمایه‌دار برای هر کالا مثلاً ۰.۲۵ سنت به او حقوق می‌داد. با دو برابر شدن تولید، کارگر به جای ۱۲ کالا، ۲۴ کالا تولید می‌کند و سرمایه‌دار دستمزدها را به نصف، یعنی به ۱۲.۵ سنت برای هر کالا، کاهش می‌دهد.

«این تغییر در دستمزد قطعه‌ای، که تاکنون صرفاً اسمی بوده، منجر به نبردهای مداوم بین سرمایه‌دار و کارگر می‌شود. یا به این دلیل که سرمایه‌دار از آن به عنوان بهانه‌ای برای کاهش واقعی قیمت کار استفاده می‌کند، یا به این دلیل که افزایش قدرت تولیدی کار با افزایش شدت آن همراه است. یا به این دلیل که کارگر ظاهر دستمزد قطعه‌ای (یعنی اینکه برای محصولش پول پرداخت می‌شود و نه برای نیروی کارش) را جدی می‌گیرد و بنابراین علیه کاهش دستمزدها، بدون کاهش قیمت فروش کالا، شورش می‌کند...

«سرمایه‌دار به درستی چنین ادعایی را به عنوان اشتباهات فاحش در مورد ماهیت کار مزدی به سخره می‌گیرد. او علیه این تلاش غاصبانه برای وضع مالیات بر پیشرفت صنعت فریاد می‌زند و صریحاً اعلام می‌کند

کارلو کافیرو/ ۷۱

که بهره‌وری کار به هیچ وجه به کارگر مربوط نیست.» (مارکس، سرمایه ،
جلد ۱، فصل ۲۱)

نهم. انباشت سرمایه

اگر فرمول سرمایه را در نظر بگیریم، به راحتی درک می‌کنیم که بقای آن کاملاً در بازتولید متوالی و مداوم آن نهفته است.

در واقع، همانطور که می‌دانیم، سرمایه به دو بخش تقسیم می‌شود: ثابت، یعنی، و متغیر. سرمایه ثابت، که توسط وسایل تولید و مواد اولیه نشان داده می‌شود، به طور مداوم در طول فرآیند کار فرسوده می‌شود. ابزارها مورد استفاده قرار می‌گیرند، ماشین‌آلات مورد استفاده قرار می‌گیرند، کربن، چربی و غیره که مورد نیاز ماشین‌آلات است، و در نهایت ساختمان مورد استفاده قرار می‌گیرد. با این حال، همزمان با اینکه نیروی کار قادر است سرمایه ثابت را به این طریق فرسوده کند، به همان نسبت‌هایی که از آن استفاده می‌کند نیز بازتولید می‌شود. سرمایه ثابت خود را در کالا به نسبت‌هایی که در طول تولید آن استفاده شده است، بازتولید می‌کند. ارزش استفاده شده از وسایل تولید و مواد اولیه همیشه دقیقاً در ارزش کالا بازتولید می‌شود، همانطور که قبلاً در جای دیگری دیده‌ایم. بنابراین، اگر سرمایه ثابت در هر کالایی تا حدی بازتولید شود، واضح است که در ارزش تعداد معینی از کالاهای تولیدی، تمام سرمایه ثابت مورد استفاده در تولید آنها را خواهیم یافت.

همانطور که در مورد سرمایه ثابت صادق است، در مورد سرمایه متغیر نیز صادق است. سرمایه متغیر، که با ارزش نیروی کار، یعنی با حقوق، نشان داده می‌شود، دقیقاً در ارزش کالا نیز بازتولید می‌شود. ما قبلاً آن را دیده‌ایم. کارگر، در بخش اول کار خود، حقوق خود و در بخش دوم ارزش اضافی تولید می‌کند. از آنجایی که به کارگر برای آن کار تمام شده حقوق پرداخت نمی‌شود، بنابراین او پس از بازتولید معادل آن در کالای سرمایه‌دار، حقوق خود را دریافت می‌کند.

بنابراین، مجموع حقوق پرداختی به کارگران از این طریق به طور بی‌پایان بازتولید می‌شود. این بازتولید بی‌پایان در پس حقوق، انقیاد کارگر

را به سرمایه‌دار تداوم می‌بخشد. وقتی پرولتاریا برای فروش نیروی کارش به بازار می‌آید، جایگاهی را که شیوه تولید سرمایه‌داری به او اختصاص داده است، تصاحب می‌کند و از طریق سهم خود از کار، در تولید اجتماعی مشارکت می‌کند و برای امرار معاش، آن بخش از حقوق را که باید ابتدا با کار خود بازتولید کند، از دست می‌دهد.

این همواره پیوند ابدی انقیاد انسان است، چه به شکل برده‌داری، چه به شکل نظام ارباب و رعیتی، یا به شکل کارگر مزدبگیر.

ناظر سطحی معتقد است که برده برای هیچ کار می‌کند. و او فکر نمی‌کند که برده باید بیش از هر چیز، هزینه‌ای را که برای نگهداری او صرف شده است، برای صاحبش جبران کند: و او مشاهده می‌کند که نگهداری برده گاهی اوقات بسیار بهتر از کارگر مزدی است، زیرا صاحبش به نگهداری او، مانند نگهداری بخشی از سرمایه خود، بسیار علاقه‌مند است. رعیت، که به همراه زمینی که به آن وابسته است، متعلق به ارباب خود است، برای ناظر سطحی، موجودی است که در مقایسه با برده پیشرفت کرده است، زیرا به وضوح می‌بیند که رعیت تنها یک بخش از کار خود را به ارباب خود می‌دهد، در حالی که بخش دیگر را در زمین کوچکی که به او اختصاص داده شده است، برای گذران زندگی به کار می‌گیرد. و کارگر مزدی بودن، به نوبه خود، برای ناظر سطحی، وضعیتی بسیار پیشرفته‌تر از برده‌داری به نظر می‌رسد، زیرا کارگر در آن کاملاً آزاد به نظر می‌رسد و ارزش کار خود را جمع‌آوری می‌کند.

چه توهم عجیبی! اگر کارگر می‌توانست ارزش کار خود را خودش تشخیص دهد، شیوه تولید سرمایه‌داری دیگر نمی‌توانست وجود داشته باشد. ما قبلاً آن را دیده‌ایم. کارگر فقط می‌تواند ارزش نیروی کار خود را به دست آورد، که تنها چیزی است که می‌تواند بفروشد، زیرا تنها کالایی است که در جهان دارد. محصول کار متعلق به سرمایه‌دار است که به پرولتاریا حقوق، یعنی هزینه زندگی او را می‌پردازد. به همین ترتیب، قطعه زمینی که ارباب برای رعیت خود به جا می‌گذارد، به همراه زمان و ابزار

لازم برای کار بر روی آن، مجموع وسایلی است که او برای زندگی دارد، در حالی که باید بقیه وقت را برای ارباب خود کار کند.

برده، رعیت و کارگر، همگی تا حدی برای تأمین معاش خود و تا حدی کاملاً برای منفعت اربابان خود کار می‌کنند. اینها سه شکل مختلف از همان پیوند انقیاد و استثمار انسانی را نشان می‌دهند. این همیشه انقیاد انسان بدون هیچ گونه انباشت اولیه (یعنی ابزار تولید که وسایل زندگی هستند) به انسانی است که دارای انباشت اولیه، ابزار تولید، منابع زندگی است. حفظ، یعنی بازتولید سرمایه، در شیوه تولید سرمایه‌داری، حفظ این پیوند انقیاد و استثمار انسانی است.

کار نه تنها سرمایه را بازتولید می‌کند، بلکه ارزش اضافی نیز تولید می‌کند که آن چیزی است که «درآمد سرمایه» نامیده می‌شود. اگر سرمایه‌دار هر ساله تمام یا بخشی از درآمد خود را با سرمایه مخلوط کند، انباشت سرمایه خواهیم داشت که به تدریج رشد خواهد کرد. با بازتولید ساده، کار سرمایه را حفظ می‌کند؛ با انباشت ارزش اضافی، کار سرمایه را افزایش می‌دهد.

وقتی کسی درآمد را دوباره با سرمایه ترکیب می‌کند، از این درآمد استفاده می‌کند، بخشی در ابزار تولید، بخشی در مواد خام و بخشی در نیروی کار. اکنون می‌بینید که کار اضافی گذشته، کار بدون مزد گذشته، کل سرمایه را افزایش می‌دهد. بخشی از کار بدون مزد سال گذشته، کار لازم امسال را پرداخت می‌کند. این کاری است که سرمایه‌دار به لطف مکانیسم هوشمندانه تولید مدرن قادر به انجام آن است.

وقتی نظام تولید مدرن پذیرفته شود، که تماماً مبتنی بر مالکیت خصوصی و کارگر مزدبگیر است، نمی‌توان در مورد پیامدهای ناشی از آن، که یکی از آنها انباشت سرمایه‌دارانه است، چیزی گفت. آیا برای آنتونیوی کارگر مهم است که ۳ لیره‌ای که به عنوان حقوق به او پرداخت می‌شود، نشان دهنده کار پرداخت نشده‌ی پیتر کارگر باشد؟ چیزی که او حق دارد بداند این است که آیا ۳ لیره قیمت صحیح نیروی کار اوست،

یعنی آیا آنها معادل دقیق چیزهایی هستند که در یک روز برای او ضروری هستند، آیا قانون مبادله، به یک کلام، به طور دقیق رعایت شده است. وقتی سرمایه‌دار شروع به انباشت سرمایه روی سرمایه می‌کند، فضیلت جدیدی، که کاملاً متعلق به اوست، در او رشد می‌کند؛ فضیلتی که به آن «فضیلت پرهیز» می‌گویند، که شامل محدود کردن تمام هزینه‌های خودش برای استفاده از بخش بزرگتر درآمدش برای انباشت است. «بنابراین، تا آنجا که اعمال او صرفاً تابع سرمایه است - سرمایه‌ای که در وجودش از آگاهی و اراده برخوردار است - مصرف خصوصی او دزدی است که از انباشت انجام می‌شود، درست مانند حسابداری با ثبت مضاعف، هزینه‌های خصوصی سرمایه‌دار در سمت بدهکار حساب او در مقابل سرمایه‌اش قرار می‌گیرد. انباشت به معنای فتح دنیای ثروت اجتماعی، افزایش توده انسان‌های استثمار شده توسط او و در نتیجه گسترش سلطه مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌دار است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۴، بخش ۳)

«لوتر با در نظر گرفتن رباخوار، آن نمونه قدیمی اما همواره نو شده از سرمایه‌دار، در متن خود، به درستی نشان می‌دهد که عشق به قدرت، عنصری در میل به ثروتمند شدن است.» «بت‌پرستان با نور عقل توانستند به این نتیجه برسند که رباخوار یک دزد و قاتل دو رنگ است. با این حال، ما مسیحیان آنها را چنان محترم می‌شماریم که به خاطر پولشان آنها را می‌پرستیم... هر کس غذای دیگری را بخورد، غارت کند و بدزدد، مرتکب همان قتل بزرگی (تا آنجا که در اوست) می‌شود که کسی که انسانی را گرسنه نگه می‌دارد یا او را کاملاً از پا در می‌آورد. رباخوار چنین می‌کند و در حالی که باید بر روی صندلی خود ایمن بنشیند، ترجیح می‌دهد که به دار آویخته شود و توسط کلاغ‌هایی که به اندازه سکه‌های دزدیده شده‌اش خورده شود، خورده شود، کاش آنقدر گوشت روی بدنش بود که کلاغ‌های زیادی می‌توانستند منقار خود را در آن فرو کنند و آن را تقسیم کنند. در همین حال، ما دزدان کوچک را به دار می‌آویزیم... دزدان کوچک در غل و زنجیر، دزدان بزرگ با طلا و ابریشم خودنمایی می‌کنند... بنابراین، در این

زمین، هیچ دشمنی بزرگتر از یک پولپرست و رباخوار برای انسان (پس از شیطان) وجود ندارد، زیرا او می‌خواهد خدای همه انسان‌ها باشد. ترک‌ها، سربازان و ستمگران نیز انسان‌های بدی هستند، با این حال باید بگذارند مردم زندگی کنند و اعتراف کنند که بد و دشمن هستند و نه، باید، هر از گاهی به برخی ترحم کنند. اما یک رباخوار و پولپرست، چنین کسی تمام دنیا را از گرسنگی و تشنگی، بدبختی و نیاز، تا جایی که در او نهفته است، نابود می‌کند، تا همه چیز را برای خود داشته باشد و همه از او مانند یک خدا دریافت کنند و برای همیشه برده او باشند. پوشیدن شل‌های زیبا، زنجیرهای طلایی، انگشترها، پاک کردن دهان، پنداشته شدن و گرفته شدن به عنوان یک مرد شایسته و پرهیزگار... رباخواری یک هیولای بزرگ و عظیم است، مانند یک گرگینه، که همه چیز را بیش از هر کاکوس، گریون یا آنتوس نابود می‌کند... و از آنجایی که ما روی چرخ می‌شکنیم و سرها را از تن جدا می‌کنیم راهزنان، قاتلان و سارقان خانه، چقدر بیشتر باید با چرخ دستی آنها را بشکنیم و بکشیم... همه رباخواران را شکار کنیم، نفرین کنیم و سرشان را از بدن جدا کنیم» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۴، یادداشت ۲۰).

انباشت سرمایه‌دارانه مستلزم افزایش تعداد کارگران است. اگر کسی بخواهد بخشی از درآمد را به سرمایه متغیر تبدیل کند، باید تعداد کارگران افزایش یابد. همین ارگانیزم بازتولید سرمایه‌داری به گونه‌ای عمل می‌کند که کارگر بتواند نیروی کار خود را در نسل جدید حفظ کند، نسلی که سرمایه از آن نیروی کار را برای ادامه فرآیند بی‌پایان بازتولید خود می‌گیرد. اما کاری که امروز سرمایه به آن نیاز دارد، بیشتر از کاری است که دیروز به آن نیاز داشت؛ و در نتیجه، قیمت آن طبیعتاً باید افزایش یابد. و در واقع، اگر در همان انباشت سرمایه دلیلی برای کاهش دستمزدها وجود نداشته باشد، باید افزایش یابد.

درست است که درآمد باید بخشی به سرمایه ثابت و بخشی به سرمایه متغیر تبدیل شود؛ بخشی، یعنی به ابزار تولید و مواد اولیه و بخشی به نیروی کار، اما باید در نظر گرفت که با انباشت سرمایه،

سیستم‌های قدیمی تولید، سیستم‌های جدید تولید و ماشین‌آلات، و تمام چیزهایی که باعث رشد تولید می‌شوند، تکمیل می‌شوند و قیمت نیروی کار را کاهش می‌دهند، همانطور که می‌دانیم. به میزانی که انباشت سرمایه افزایش می‌یابد، بخش متغیر آن کاهش می‌یابد، در حالی که بخش ثابت آن افزایش می‌یابد. یعنی ساختمان‌ها، ماشین‌آلات با مواد کمکی آن افزایش می‌یابند، مواد اولیه افزایش می‌یابند، اما همزمان و متناسب با این افزایش، با انباشت سرمایه، نیاز به نیروی کار و نیاز به نیروی کار کاهش می‌یابد. کاهش نیاز به نیروی کار، تقاضا برای آن را کاهش می‌دهد و در نهایت قیمت آن را نیز پایین می‌آورد. بنابراین، می‌توان گفت که هر چه انباشت سرمایه بیشتر پیشرفت کند، دستمزدها بیشتر کاهش می‌یابد.

انباشت سرمایه مستلزم رقابت و اعتبار عظیمی است. اعتبار خود به خود سرمایه‌های بیشتری را برای ادغام با یکدیگر یا ادغام با یکی از آنها که از همه قوی‌تر است، به ارمغان می‌آورد. در عوض، رقابت، جنگی است که همه سرمایه‌داران بین خود درمی‌گیرند؛ این مبارزه‌ای برای بقا است که از آن، کسانی که برای پیروزی، باید از قبل قوی‌تر می‌بودند، بیرون می‌آیند و حتی قوی‌تر می‌شوند.

بنابراین، انباشت سرمایه، تعداد زیادی از دست‌ها را بی‌فایده می‌کند؛ یعنی، یک جمعیت کارگر اضافی ایجاد می‌کند. «اما اگر جمعیت کارگر اضافی محصول ضروری انباشت یا توسعه ثروت بر مبنای سرمایه‌داری باشد، این جمعیت مازاد، برعکس، به اهرم انباشت سرمایه‌داری، بلکه به شرط وجود شیوه تولید سرمایه‌داری تبدیل می‌شود. این یک ارتش ذخیره صنعتی قابل استفاده را تشکیل می‌دهد که کاملاً متعلق به سرمایه است، گویی که سرمایه آن را با هزینه خود پرورش داده است. مستقل از محدودیت‌های افزایش واقعی جمعیت، برای نیازهای متغیر خودگسترشی سرمایه، توده‌ای از مواد انسانی را ایجاد می‌کند که همیشه آماده استثمار است. با انباشت و توسعه بهره‌وری کار که با آن همراه است، قدرت گسترش ناگهانی سرمایه نیز افزایش می‌یابد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش ۳)

این ارتش ذخیره صنعتی، این جمعیت مازاد کارگر به دسته‌های مختلفی تقسیم می‌شوند. دسته اول دستمزد بهتری دریافت می‌کنند و نسبت به بقیه کمتر کمبود کار دارند، در حالی که کار کم‌دردسری انجام می‌دهند. در عوض، دسته آخر از کارگرانی تشکیل شده است که کمتر از بقیه مشغول به کار هستند و همیشه شغلی خسته‌کننده‌تر و پست‌تر دارند که به آنها کمترین دستمزد را در مقایسه با نیروی کار انسانی می‌دهد. این دسته آخر بیشترین تعداد را دارد، نه تنها به خاطر گروه بزرگی که پیشرفت صنعتی سال به سال به وجود می‌آورد، بلکه مهمتر از همه به این دلیل که از پرکارترین تعداد افراد تشکیل شده است، همانطور که همین واقعیت نشان می‌دهد. «فقر برای نسل مطلوب به نظر می‌رسد.» (ای. اسمیت.) این حتی یک تدبیر ویژه خداوند است، به گفته آبه گالیانی شجاع و شوخ طبع: «من از فقری که در ابتدا از فقرا استفاده می‌کنم، بسیار سپاسگزارم.» (گالیانی، همان، ص ۷۸.) [خداوند مقرر کرده است که مردانی که به مشاغل سودمند اولیه می‌پردازند، در فراوانی به دنیا بیایند] «بدبختی تا حد قطعی و طاعون، به جای مهار کردن، تمایل به افزایش جمعیت دارد» (اس. لینگ، «محنت ملی»، ۱۸۴۴، ص ۶۹.) «(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، یادداشت ۲۴)

پس از این دسته‌ها، چیزی جز «پایین‌ترین رسوبات جمعیت نسبی مازاد» باقی نمی‌ماند که سرانجام در قلمرو فقر و تنگدستی ساکن می‌شوند. «به استثنای ولگردها، جنایتکاران، فاحشه‌ها، و در یک کلام، طبقات «خطرناک»، این لایه از جامعه از سه دسته تشکیل شده است. اول، کسانی که قادر به کار هستند. تنها کافی است نگاهی سطحی به آمار فقر انگلیسی ببندیم تا دریابیم که تعداد فقرا با هر بحرانی افزایش می‌یابد و با هر احیای تجارت کاهش می‌یابد. دوم، یتیمان و کودکان فقیر. اینها کاندیداهای ارتش ذخیره صنعتی هستند و در زمان رونق زیاد، مثلاً در سال ۱۸۶۰، به سرعت و به تعداد زیاد در ارتش فعال کارگران ثبت نام کردند. سوم، افراد بی‌روحیه و زنده‌پوش و کسانی که قادر به کار نیستند، عمدتاً افرادی که به دلیل تقسیم کار تسلیم ناتوانی خود برای سازگاری می‌شوند؛

افرادی که از سن طبیعی کارگر عبور کرده‌اند؛ قربانیان صنعت، که تعداد آنها با افزایش ماشین‌آلات خطرناک، معادن، کارخانه‌های شیمیایی و غیره افزایش می‌یابد، معلولین، بیماران، بیوه‌ها و غیره. فقر، بیمارستان ارتش فعال کارگری است.» و بار مرده‌ی ارتش ذخیره‌ی صنعتی. تولید آن در تولید جمعیت مازاد نسبی گنجانده شده است، و ضرورت آن در آنها؛ همراه با جمعیت مازاد، فقر و تنگدستی یکی از شرایط تولید سرمایه‌داری و توسعه‌ی ثروت سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد. این [مسئله] وارد هزینه‌های اضافی تولید سرمایه‌داری می‌شود؛ اما سرمایه می‌داند که چگونه این هزینه‌ها را، عمدتاً، از دوش خود، به دوش طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط رو به پایین بیندازد.

«هرچه ثروت اجتماعی، سرمایه در حال کار، وسعت و انرژی رشد آن، و بنابراین، همچنین توده مطلق پرولتاریا و بهره‌وری کار آن بیشتر باشد، ارتش ذخیره صنعتی نیز بزرگتر است. همان علی که قدرت گسترش سرمایه را توسعه می‌دهند، نیروی کار در اختیار آن را نیز توسعه می‌دهند. بنابراین، توده نسبی ارتش ذخیره صنعتی با انرژی بالقوه ثروت افزایش می‌یابد. اما هرچه این ارتش ذخیره نسبت به ارتش فعال کار بزرگتر باشد، توده جمعیت مازاد تثبیت‌شده که بدبختی آن با رنج کار نسبت معکوس دارد، بیشتر است. در نهایت، هرچه لایه‌های لازاروس طبقه کارگر و ارتش ذخیره صنعتی گسترده‌تر باشند، فقر رسمی بیشتر است. این قانون کلی مطلق انباشت سرمایه‌داری است. مانند همه قوانین دیگر، این قانون در عملکرد خود تحت تأثیر شرایط بسیاری قرار می‌گیرد که تحلیل آنها در اینجا به ما مربوط نیست.»

«اکنون حماقت، گواهی آشکار بر خرد اقتصادی است که به کارگران موعظه می‌کند که تعدادشان را با الزامات سرمایه تطبیق دهند. مکانیسم تولید و انباشت سرمایه‌داری دائماً این تعدیل را اعمال می‌کند. اولین کلمه این تطبیق، ایجاد یک جمعیت مازاد نسبی یا ارتش ذخیره صنعتی است. آخرین کلمه آن، فلاکت افسار دانه‌ای در حال گسترش ارتش فعال کار و بار سنگین فقر و تنگدستی است.»

«قانونی که به موجب آن، افزایش مداوم کمیت وسایل تولید، به لطف پیشرفت در بهره‌وری کار اجتماعی، می‌تواند با کاهش تدریجی مصرف نیروی انسانی به حرکت درآید، این قانون در یک جامعه سرمایه‌داری - که در آن کارگر وسایل تولید را به کار نمی‌گیرد، بلکه وسایل تولید کارگر را به کار می‌گیرد - کاملاً معکوس می‌شود و به این صورت بیان می‌شود: هرچه بهره‌وری کار بالاتر باشد، فشار کارگران بر وسایل اشتغال بیشتر می‌شود و بنابراین، شرایط معیشت آنها، یعنی فروش نیروی کار خود برای افزایش ثروت دیگری یا برای خودگستری سرمایه، ناپایدارتر می‌شود. بنابراین، این واقعیت که وسایل تولید و بهره‌وری کار سریع‌تر از جمعیت مولد افزایش می‌یابد، خود را به صورت سرمایه‌دارانه در شکل معکوس بیان می‌کند که جمعیت کارگر همیشه سریع‌تر از شرایطی که سرمایه می‌تواند این افزایش را برای خودگستری خود به کار گیرد، افزایش می‌یابد.»

«ما در بخش چهارم، هنگام تحلیل تولید ارزش اضافی نسبی، دیدیم: در نظام سرمایه‌داری، تمام روش‌های افزایش بهره‌وری اجتماعی کار به قیمت جان کارگر منفرد انجام می‌شود؛ تمام ابزارهای توسعه تولید، خود را به ابزارهای سلطه بر تولیدکنندگان و استثمار آنها تبدیل می‌کنند؛ آنها کارگر را به تکه‌ای از یک انسان تبدیل می‌کنند، او را به سطح زنده‌ای از یک ماشین تنزل می‌دهند، هرگونه جذابیت باقی‌مانده در کارش را از بین می‌برند و آن را به کاری طاقت‌فرسا تبدیل می‌کنند؛ آنها به همان نسبت که علم به عنوان یک قدرت مستقل در فرآیند کار گنجانده می‌شود، پتانسیل‌های فکری او را از او دور می‌کنند؛ آنها شرایطی را که در آن کار می‌کند، تحریف می‌کنند، او را در طول فرآیند کار تحت سلطه استبدادی قرار می‌دهند که به دلیل پستی‌اش نفرت‌انگیزتر است؛ آنها زمان زندگی او را به زمان کار تبدیل می‌کنند و همسر و فرزندش را زیر چرخ‌های نیروی عظیم سرمایه می‌کشند. اما تمام روش‌های تولید ارزش اضافی در عین حال روش‌های انباشت نیز هستند؛ و هر گسترش انباشت، دوباره به وسیله‌ای برای توسعه آن روش‌ها تبدیل می‌شود. بنابراین، به همان نسبت که

سرمایه انباشته می‌شود، سرنوشت کارگر، چه پرداختی او بالا باشد چه پایین، باید بدتر شود. سرانجام، قانونی که همیشه مازاد جمعیت نسبی یا ارتش ذخیره صنعتی را با توجه به میزان و انرژی انباشت متعادل می‌کند، این قانون کارگر را محکم‌تر از میخ‌های ولکان که پرومتئوس را به صخره کوپید، به سرمایه میخکوب می‌کند. این قانون، انباشت بدبختی را مطابق با انباشت سرمایه ایجاد می‌کند. بنابراین، انباشت ثروت در یک قطب، همزمان انباشت بدبختی، رنج بردگی ناشی از کار طاقت‌فرسا، جهل، وحشیگری، انحطاط روانی، در قطب مقابل، یعنی در سمت طبقه‌ای است که محصول خود را به شکل سرمایه تولید می‌کند. این ویژگی آنتاگونیستی انباشت سرمایه‌داری به اشکال مختلف توسط اقتصاددانان سیاسی بیان شده است، اگرچه آنها آن را با پدیده‌هایی اشتباه می‌گیرند که قطعاً تا حدی مشابه، اما با این وجود اساساً متمایز، و متعلق به شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری هستند.

«راهب ونیزی، اورتس، یکی از نویسندگان بزرگ اقتصادی قرن هجدهم، تضاد تولید سرمایه‌داری را یک قانون طبیعی کلی ثروت اجتماعی می‌داند.

«در اقتصاد یک ملت، مزایا و معایب همیشه یکدیگر را متعادل می‌کند (*il beneed il male economyo in unazione sempre all, istessa misura*) : فراوانی ثروت نزد برخی افراد، همیشه برابر با نیاز به آن نزد دیگران است (*la copia dei beni in alcuni sempre eguale alia mancanza diessi in altri*) : ثروت عظیم عده‌ای اندک همیشه با محرومیت مطلق از اولین مایحتاج زندگی برای بسیاری دیگر همراه است. ثروت یک ملت با جمعیت آن و بدبختی آن با ثروتش مطابقت دارد. کوشایی در برخی، تنبلی در برخی دیگر را ایجاد می‌کند. فقرا و تنبلی نتیجه ضروری ثروتمندان و فعالین هستند» و غیره. حدود ۱۰ سال پس از اورتس، کشیش کلیسای انگلستان، تاونزند، به شیوه‌ای کاملاً بی‌رحمانه، بدبختی را به عنوان شرط لازم ثروت ستایش کرد.

«محدودیت قانونی (برای کار) با مشکلات، خشونت و سر و صدای زیادی همراه است، در حالی که گرسنگی نه تنها فشاری آرام، خاموش و بی‌وقفه است، بلکه به عنوان طبیعی‌ترین انگیزه برای صنعت و کار، قدرتمندترین تلاش‌ها را برمی‌انگیزد.»

«بنابراین همه چیز به دائمی کردن گرسنگی در میان طبقه کارگر بستگی دارد، و به گفته تاونزند، اصل جمعیت، به ویژه جمعیت فعال در میان فقرا، این امر را فراهم می‌کند.»

«به نظر می‌رسد قانون طبیعت این است که فقرا باید تا حدی بی‌احتیاطی باشند» [یعنی آنقدر بی‌احتیاطی که بدون قاشق نقره‌ای در دهان به دنیا می‌آیند]، «که همیشه ممکن است کسانی باشند که پست‌ترین، پست‌ترین و پست‌ترین مناصب را در جامعه انجام دهند. بدین ترتیب، ذخیره خوشبختی انسان بسیار افزایش می‌یابد، در حالی که افراد ظریف‌تر نه تنها از کار طاقت‌فرسا رهایی می‌یابند... بلکه بدون وقفه آزاد می‌شوند تا به دنبال آن حرفه‌هایی بروند که با خلق و خوی مختلف آنها سازگار است... این [قانون فقرا] «تأمیل دارد هماهنگی و زیبایی، تقارن و نظم آن سیستمی را که خدا و طبیعت در جهان برقرار کرده‌اند، از بین ببرد.» اگر راهب ونیزی در سرنوشت شومی که بدبختی را ابدی می‌کند، علت وجودی خیریه مسیحی، تجرد، صومعه‌ها و خانه‌های مقدس را یافت، کشیش پروتستان در آن بهانه‌ای برای محکوم کردن قوانینی می‌یابد که به موجب آن فقرا حق برخورداری از کمک‌های عمومی ناچیز را داشتند.

«استورچ می‌گوید: «پیشرفت ثروت اجتماعی، این طبقه‌ی مفید جامعه را به وجود می‌آورد... که خسته‌کننده‌ترین، پست‌ترین و نفرت‌انگیزترین وظایف را انجام می‌دهد، که در یک کلام، تمام چیزهای ناخوشایند و پست زندگی را بر دوش می‌کشد و بدین ترتیب برای طبقات دیگر، فراغت، آرامش خاطر و وقار شخصیتی متعارف [c'est bon!] را فراهم می‌کند.»

«استورچ از خود می‌پرسد که پیشرفت این تمدن سرمایه‌داری با وجود بدبختی و تحقیر توده‌های مردم، در مقایسه با بربریت، واقعاً در چه چیزی نهفته است؟ او فقط یک پاسخ می‌یابد: امنیت!»

«به لطف پیشرفت صنعت و علم،» سیسموندی می‌گوید، «هر کارگر می‌تواند هر روز بسیار بیشتر از نیاز مصرف خود تولید کند. اما در عین حال، در حالی که کار او ثروت تولید می‌کند، اگر از او خواسته شود که خودش آن را مصرف کند، آن ثروت او را برای کار نامناسب‌تر می‌کند.» به گفته او، «انسان‌ها» [یعنی غیرکارگران] «احتمالاً ترجیح می‌دهند بدون تمام کمال هنری و تمام لذت‌هایی که تولیدکنندگان برای ما فراهم می‌کنند، زندگی کنند، اگر لازم باشد که همه آنها را با زحمت مداوم مانند کارگر بخرند... امروزه تلاش از پاداش آن جدا شده است؛ این همان انسانی نیست که ابتدا کار می‌کند و سپس استراحت می‌کند؛ بلکه به این دلیل است که یکی کار می‌کند که دیگری استراحت می‌کند... تکثیر نامحدود نیروهای تولیدی کار در آن صورت فقط می‌تواند منجر به افزایش تجمل و لذت ثروتمندان بیکار شود.»

«بالاخره دستوت دو تراسی، آن اصولگرای بورژوازی خونخوار، وحشیانه از دهانش پرید:

«در کشورهای فقیر مردم در آسایش هستند، در کشورهای ثروتمند عموماً فقیرند» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش ۴).

اکنون می‌توانیم در واقعیت‌ها ببینیم که تأثیر انباشت سرمایه چیست. در اینجا، مانند هر جای دیگر، مثال‌های ما همگی از انگلستان، کشور برجسته انباشت سرمایه، گرفته شده است که (بیباید آن را تکرار کنیم و هرگز فراموش نکنیم) همه ملت‌های مدرن به آن گرایش دارند. متأسفانه فقط می‌توانم بخش کوچکی از مطالب غنی جمع‌آوری‌شده توسط مارکس را بازتولید کنم.

«در سال ۱۸۶۳، شورای سلطنتی دستور تحقیق در مورد وضعیت پریشانی بخش فقیرتر طبقه کارگر انگلیس را صادر کرد. دکتر سیمون، پزشک شورای سلطنتی، دکتر اسمیت فوق‌الذکر را برای این کار انتخاب

کرد. تحقیقات او از یک سو کارگران کشاورزی و از سوی دیگر ابریشم‌بافان، سوزن‌دوزان، بچه‌زنان، جوراب‌بافان، دستکش‌بافان و کفاشان را در بر می‌گیرد. دسته‌های اخیر، به استثنای جوراب‌بافان، منحصراً ساکنان شهر هستند. در این تحقیق قانونی وضع شد که در هر دسته، سالم‌ترین خانواده‌ها و خانواده‌هایی که نسبتاً در بهترین شرایط قرار دارند، انتخاب شوند.»

«به عنوان یک نتیجه کلی مشخص شد که

«تنها در یکی از طبقات مورد بررسی از کارگران داخلی، میانگین تأمین نیتروژن از استاندارد تخمینی کفایت [یعنی کافی برای جلوگیری از بیماری‌های ناشی از گرسنگی] فراتر رفت، در حالی که در طبقه دیگر تقریباً به آن رسید، و در دو طبقه نقص - در یکی، نقص بسیار بزرگی - هم از نظر نیتروژن و هم از نظر کربن وجود داشت. علاوه بر این، در مورد خانواده‌های مورد بررسی از جمعیت کشاورزی، به نظر می‌رسید که بیش از یک پنجم آنها کمتر از کفایت تخمینی غذای کربنی، و بیش از یک سوم آنها کمتر از کفایت تخمینی غذای نیتروژنی داشتند، و در سه شهرستان (برکشایر، آکسفوردشایر و سامرستشایر)، کمبود غذای نیتروژنی، میانگین رژیم غذایی محلی بود.»

«در میان کارگران کشاورزی، کارگران انگلستان، ثروتمندترین بخش پادشاهی متحده، بدترین تغذیه را داشتند. کمبود غذا در میان کارگران کشاورزی، به طور معمول، عمدتاً بر زنان و کودکان تحمیل می‌شد، زیرا «مرد باید غذا بخورد تا کارش را انجام دهد». فقر حتی بیشتر، کارگران شهری مورد بررسی را ویران کرد.

«آنها آنقدر بد غذا هستند که مطمئناً در میان آنها موارد زیادی از محرومیت شدید و آسیب‌زا وجود دارد.»

«(محرومیت» سرمایه‌دار از همه اینها! یعنی «خودداری» از پرداخت هزینه وسایل معیشتی که مطلقاً برای حیات «دست‌هایش» ضروری است)...

دکتر سیمون در گزارش سلامت عمومی خود می‌گوید:

«اینکه موارد بی‌شماری وجود دارد که در آنها رژیم غذایی نامناسب علت یا تشدیدکننده بیماری است، می‌تواند توسط هر کسی که با رویه‌های پزشکی مربوط به فقرا یا با بخش‌ها و اتاق‌های سرپایی بیمارستان‌ها آشنا باشد، تأیید شود... با این حال، از این نظر، به نظر من، یک زمینه بهداشتی بسیار مهم باید اضافه شود. باید به خاطر داشت که محرومیت از غذا با اکراه تحمل می‌شود و به عنوان یک قاعده، فقر شدید رژیم غذایی تنها زمانی رخ می‌دهد که محرومیت‌های دیگری قبل از آن وجود داشته باشند. مدت‌ها قبل از اینکه کمبود رژیم غذایی به یک نگرانی بهداشتی تبدیل شود، مدت‌ها قبل از اینکه فیزیولوژیست به شمارش ذرات نیتروژن و کربن که بین زندگی و گرسنگی مداخله می‌کنند فکر کند، خانواده کاملاً از آسایش مادی محروم بوده است؛ لباس و سوخت حتی کمتر از غذا بوده است - در برابر ناملایمات آب و هوایی هیچ محافظت کافی وجود نداشته است - فضای مسکونی به حدی محدود بوده است که ازدحام جمعیت باعث ایجاد یا افزایش بیماری می‌شود؛ از ظروف و مبلمان خانگی به ندرت وجود داشته است - حتی نظافت پرهزینه یا گران بوده است.» دشوار است، و اگر هنوز تلاش‌های عزت‌نفسی برای حفظ آن وجود داشته باشد، هر تلاشی از این دست، درد گرسنگی بیشتری را به همراه خواهد داشت. خانه نیز جایی خواهد بود که می‌توان سرپناه را با ارزان‌ترین قیمت خریداری کرد؛ در محله‌هایی که معمولاً کمترین ثمره نظارت بهداشتی، کمترین زهکشی، کمترین زباله‌گردی، کمترین سرکوب مزاحمت‌های عمومی، کمترین یا بدترین منبع آب، و اگر در شهر باشد، کمترین نور و هوا وجود دارد. اینها خطرات بهداشتی هستند که فقر تقریباً مطمئناً در معرض آنها قرار می‌گیرد، زمانی که فقر به اندازه‌ای باشد که به کمبود غذا منجر شود. و در حالی که مجموع آنها از نظر بزرگی برای زندگی بسیار وحشتناک است، کمبود غذا به خودی خود بسیار جدی است... اینها تأملات دردناکی هستند، به ویژه هنگامی که به یاد داشته باشیم که فقری که به آن اشاره می‌کنند، فقر شایسته‌بیکاری نیست. در همه موارد، فقر جمعیت‌های کارگر است. در واقع، در مورد کارگران داخلی، کاری که غذای ناچیز

ناچیزی به دست می‌آورد، عمدتاً بیش از حد طولانی است. با این حال، بدیهی است که فقط به معنای مشروط می‌توان این کار را ... در نظر گرفت. خوداتکایی... و در مقیاس بسیار بزرگ، خوداتکایی اسمی تنها می‌تواند یک چرخه، طولانی‌تر یا کوتاه‌تر، به سوی فقر و تنگدستی باشد...»

«هر ناظر بی‌طرفی می‌بیند که هرچه تمرکز و وسایل تولید بیشتر باشد، تراکم کارگران در یک فضای معین بیشتر است؛ و بنابراین هرچه انباشت سرمایه‌دارانه سریع‌تر باشد، مسکن کارگران فلاکت‌بارتر است.» «بهبود» شهرها، که با افزایش ثروت همراه است، از طریق تخریب محله‌های بدساخت، ساخت کاخ‌ها برای بانک‌ها، انبارها و غیره، تعریض خیابان‌ها برای تردد تجاری، برای کالسکه‌های لوکس و برای ایجاد تراموا و غیره، فقرا را به مخفیگاه‌های حتی بدتر و شلوغ‌تر می‌رانند.

«به عنوان مقدمه، یک نکته‌ی کلی از دکتر سایمون نقل می‌کنم.

او می‌گوید: «اگرچه دیدگاه رسمی من منحصرأ فیزیکی است، اما انسانیت مشترک ایجاب می‌کند که جنبه‌ی دیگر این شر نادیده گرفته نشود... در درجات بالاتر آن [یعنی ازدحام جمعیت] تقریباً لزوماً شامل نفی هرگونه ظرافت، آشفتگی ناپاک بدن‌ها و عملکردهای بدنی، و افشای برهنگی حیوانی و جنسی می‌شود، به گونه‌ای که بیشتر حیوانی است تا انسانی. قرار گرفتن در معرض این تأثیرات، انحطاطی است که باید برای کسانی که این پدیده بر آنها تأثیر می‌گذارد، عمیق‌تر و عمیق‌تر شود. برای کودکانی که تحت نفرین آن متولد می‌شوند، اغلب باید غسل تعمید در بدنامی باشند. و فراتر از هر اندازه، آرزوی اینکه افرادی که در چنین شرایطی قرار دارند، بتوانند از جهات دیگر آرزوی آن فضای تمدنی را داشته باشند که جوهره‌اش در پاکیزگی جسمی و اخلاقی است، نامیدکننده است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش ۵ب)

«اکنون به طبقه‌ای از مردم می‌پردازیم که ریشه کشاورزی دارند، اما شغلشان تا حد زیادی صنعتی است. آنها پیاده‌نظام سبک سرمایه هستند که توسط آن، بر اساس نیازهایش، گاهی به این نقطه، گاهی به آن نقطه پرتاب می‌شوند. وقتی در حال پیشروی نیستند، «اردو می‌زنند». از نیروی

کار عشاير برای عمليات مختلف ساختمانی و زهکشی، آبريزی، آهک‌پزی، راه‌آهن‌سازی و غيره استفاده می‌شود. اين نیروی کار، مانند ستونی از طاعون، آبله، تيفوس، وبا، مخملک و غيره را به مناطقی که در همسایگی آنها اردو می‌زند، منتقل می‌کند. در پروژه‌هایی که مستلزم سرمایه‌گذاری زیادی هستند، مانند راه‌آهن و غيره، پیمانکار معمولاً خود کلبه‌های چوبی و موارد مشابه را برای ارتش خود فراهم می‌کند و بدین ترتیب روستاهایی بدون هیچگونه تمهیدات بهداشتی، خارج از کنترل هیئت‌های محلی، بسیار سودآور برای پیمانکار ایجاد می‌کند که کارگران را به دو صورت - به عنوان سربازان صنعت و مستاجر - استثمار می‌کند. بسته به اینکه کلبه چوبی شامل ۱، ۲ یا ۳ سوراخ باشد، ساکن آن، ملوان یا هر کس دیگری که باشد، باید ۱، ۳ یا ۴ شیلینگ در هفته بپردازد. ذکر یک مثال کافی است. در سپتامبر ۱۸۶۴، دکتر سیمون گزارش می‌دهد که رئیس کمیته رفع مزاحمت‌های بخش سونوکس اعتراض‌نامه‌ی زیر را برای سر جورج گری، وزیر کشور، ارسال کرد:

«تا حدود دوازده ماه پیش، موارد آبله در این بخش به ندرت شنیده می‌شد. کمی قبل از آن، کار ساخت راه‌آهن از لويشام به تانبریج در اینجا آغاز شد و علاوه بر اینکه کارهای اصلی در همسایگی این شهر بود، انباری نیز برای کل کارها در اینجا تأسیس شد، به طوری که تعداد زیادی از افراد به ناچار در اینجا مشغول به کار بودند. از آنجایی که امکان تهیه محل اقامت برای همه آنها وجود نداشت، پیمانکار، آقای جی، کلبه‌هایی را در چندین مکان در امتداد خط کار برای شغل خاص خود ساخت. این کلبه‌ها تهویه یا زهکشی نداشتند و علاوه بر این، لزوماً بیش از حد شلوغ بودند، زیرا هر ساکن مجبور بود مستاجران را، صرف نظر از تعداد اعضای خانواده‌اش، در خود جای دهد، اگرچه فقط دو اتاق برای هر آپارتمان وجود داشت. طبق گزارش پزشکی که دریافت کردیم، عواقب آن این بود که در طول شب، این افراد بیچاره مجبور بودند تمام وحشت خفگی را تحمل کنند تا از بوهای مضر ناشی از فاضلاب کثیف و راکد جلوگیری کنند.» آب و توالت‌ها زیر پنجره‌هایشان بسته بودند. سرانجام یک پزشک محترم که

فرصتی برای بازدید از این کلبه‌ها داشت، شکایاتی را به کمیته رفع مزاحمت‌ها ارائه داد و او از وضعیت آنها به عنوان مسکن با شدیدترین الفاظ صحبت کرد و نگرانی خود را از عواقب بسیار جدی احتمالی، مگر اینکه اقدامات بهداشتی اتخاذ شود، ابراز داشت. حدود یک سال پیش، آقای جی قول داد کلبه‌ای را به افرادی که در استخدامش بودند و از بیماری‌های مسری رنج می‌بردند، اختصاص دهد تا فوراً به آنجا منتقل شوند. او این قول را در ۲۳ ژوئیه گذشته تکرار کرد، اما اگرچه از تاریخ آخرین قول، چندین مورد آبله در کلبه‌های او و دو مورد مرگ ناشی از همین بیماری مشاهده شده است، اما او هیچ اقدامی برای اجرای قول خود انجام نداده است. در لحظه ۹ سپتامبر، آقای کلسون، جراح، موارد بیشتری از آبله را در همان کلبه‌ها به من گزارش داد و وضعیت آنها را بسیار ننگین توصیف کرد. برای اطلاع شما (وزیر کشور) باید اضافه کنم که یک خانه متروکه به نام خانه آفت، که برای اعضای کلیسا که ممکن است از بیماری‌های عفونی رنج ببرند، اختصاص داده شده است، ماه‌های گذشته به طور مداوم توسط چنین بیمارانی اشغال شده است و اکنون نیز اشغال شده است؛ که در یک خانواده پنج کودک بر اثر آبله و تب جان باختند؛ که از اول آوریل تا اول سپتامبر امسال، به مدت پنج ماه، حداقل ده مورد مرگ ناشی از آبله در کلیسا رخ داده است که چهار مورد از آنها در کلبه‌هایی بوده که قبلاً به آنها اشاره شد؛ که تعیین تعداد دقیق افرادی که از این بیماری رنج برده‌اند، اگرچه مشخص است که تعداد آنها زیاد است، غیرممکن است، زیرا خانواده‌ها این موضوع را تا حد امکان خصوصی نگه می‌دارند.

(مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش C۵)

حال بیایید اثرات بحران‌ها را بر بخش پردرآمدتر طبقه کارگر بررسی کنیم. در اینجا مطالب زیادی توسط خبرنگار روزنامه مورنینگ استار روایت شده است که در ژانویه ۱۸۶۷، به مناسبت یک بحران صنعتی، از مناطق اصلی درگیر بحران بازدید کرد.

«در مناطق شرقی پوپلار، میل‌وال، گرینویچ، دیتفورد، لایم‌هاوس و کینینگ تاون، حداقل ۱۵۰۰۰ کارگر و خانواده‌هایشان در وضعیت فقر

مطلق بودند و ۳۰۰۰ مکانیک ماهر (پس از بیش از شش ماه سختی) در حیاط کارگاه مشغول شکستن سنگ بودند... من برای رسیدن به درب کارگاه با مشکل زیادی مواجه شدم، زیرا جمعیتی گرسنه آن را محاصره کرده بودند... آنها منتظر بلیط‌هایشان بودند، اما هنوز زمان توزیع آنها نرسیده بود. حیاط، مکانی مربع شکل و بزرگ بود که یک انبار روباز در اطراف آن قرار داشت و چندین توده بزرگ برف، سنگفرش‌های وسط آن را پوشانده بود. در وسط، فضاهاى کوچکی با حصار حصیری، مانند آغل گوسفندان، نیز وجود داشت که در هوای مطبوع‌تر، مردان در آنجا کار می‌کردند. اما در روز بازدید من، آغل‌ها آنقدر پوشیده از برف بودند که هیچ کس نمی‌توانست در آنها بنشیند. با این حال، مردان در انبار روباز مشغول شکستن سنگفرش‌ها به سنگفرش بودند. هر مرد یک سنگفرش بزرگ برای ... داشت. روی صندلی نشست و با چکش بزرگی گرانیث پوشیده از گل و لای را تراشید تا اینکه خرد شد، و فکرش را بکنید! پنج بوشل از آن، و سپس کار روزانه‌اش را انجام داده بود و حقوق روزانه‌اش را گرفت - سه پنی و مقداری غذا. در قسمت دیگری از حیاط، یک خانه چوبی کوچک و زهوار در رفته بود، و وقتی در آن را باز کردیم، دیدیم که پر از مردانی است که شانه به شانه برای گرمای بدن و نفس یکدیگر جمع شده بودند. آنها چوب بلوط جمع می‌کردند و در مورد اینکه کدام یک می‌توانند طولانی‌ترین کار را با مقدار مشخصی غذا انجام دهند، بحث می‌کردند - زیرا استقامت نقطه افتخار بود. هفت هزار نفر ... در این یک کارگاه ... دریافت‌کننده کمک بودند ... صدها نفر از آنها ... به نظر می‌رسید، شش یا هشت ماه پیش، بالاترین دستمزد پرداختی به صنعتگران را دریافت می‌کردند ... تعداد آنها با شمارش کسانی که پس از تمام کردن تمام پس‌انداز خود، هنوز از درخواست به بخش خودداری می‌کنند، زیرا کمی برای گرو گذاشتن دارند، بیش از دو برابر می‌شود. با ترک کارگاه، در میان خیابان قدم زدیم خیابان‌ها، عمدتاً خانه‌های کوچک یک طبقه، که در محله پاپلار به وفور یافت می‌شوند. راهنمای من عضو کمیته بیکاران بود... اولین تماس من با یک آهنگر بود که هفت و بیست هفته از کار

بیکار شده بود. مرد را به همراه خانواده‌اش در یک اتاق پشتی کوچک پیدا کردم. اتاق خالی از مبلمان بود و در آن آتش روشن بود. این کار برای جلوگیری از سرمازدگی پاهای برهنه کودکان خردسال ضروری بود، زیرا روز بسیار سردی بود. روی سینی جلوی آتش، مقداری بلوط قرار داشت که همسر و فرزندانش در ازای دریافت پول توجیبی از کلیسا، آن را برمی‌داشتند. مرد در حیاط سنگی کارگاه برای جیره غذایی مشخصی و سه پنی در روز کار می‌کرد. او اکنون برای شام به خانه آمده بود، همانطور که با لبخندی غم‌انگیز به ما گفت، کاملاً گرسنه بود و شام او شامل چند برش نان و آب گوشت و یک فنجان چای بدون شیر بود... در بعدی که به آن زدیم توسط زنی میانسال باز شد که بدون گفتن کلمه‌ای، ما را به یک اتاق نشیمن کوچک پشتی برد که در آن تمام خانواده‌اش ساکت و بی‌حرکت نشسته بودند و به آتشی که به سرعت در حال خاموش شدن بود خیره شده بودند. چه ویرانی و چه ناامیدی‌ای در مورد این مردم و اتاق کوچکیشان وجود داشت، که من دیگر نمی‌خواهم دوباره شاهد آن باشم. زن در حالی که به پسرانش اشاره می‌کرد گفت: «آنها هیچ کاری نکرده‌اند، آقا، بیست و شش هفته است؛ و تمام پول ما رفته است - تمام بیست پوندی که من و پدرم وقتی اوضاع بهتر بود پس‌انداز کردیم، به این فکر می‌کردیم که وقتی از کار فارغ می‌شویم، کمی برای ما کافی است. نگاهش کنید.» او تقریباً با عصبانیت گفت و یک دفترچه بانکی با تمام ورودی‌های پول پرداخت شده و پول برداشت شده را که به خوبی در آن ثبت شده بود، بیرون آورد تا ببینیم که چگونه این ثروت کوچک با اولین سپرده پنج شیلینگ شروع شده و کم کم به بیست پوند رسیده است، و چگونه دوباره آب شده است تا اینکه مبلغ موجود از پوند به شیلینگ رسیده است، و آخرین ورودی، دفترچه را مانند یک ورق سفید بی‌ارزش کرده است. این خانواده از خانه‌ی کارگر کمک هزینه دریافت می‌کردند و خانه فقط یک وعده غذای مختصر در روز به آنها می‌داد... دیدار بعدی ما با همسر یک کارگر آهن بود که شوهرش در حیاط کار می‌کرد. او را در حالی که از کمبود غذا بیمار بود، در حالی که لباس‌هایش را به تن داشت و فقط با یک تکه فرش پوشانده

شده بود، یافتیم، زیرا تمام رختخوابش گرو گذاشته شده بود. دو کودک بدبخت از او مراقبت می‌کردند و به نظر می‌رسید که خودشان هم به اندازه مادرشان به پرستاری نیاز دارند. نوزده هفته بیکاری اجباری آنها را به این وضعیت رسانده بود و در حالی که مادر داستان آن گذشته تلخ را تعریف می‌کرد، ناله می‌کرد، گویی تمام ایمانش به آینده‌ای که باید کفاره آن را بدهد، از بین رفته است... وقتی بیرون رفتیم، جوانی به دنبال ما دوید و از ما خواست که به داخل خانه‌اش برویم و ببینیم آیا کاری می‌توان برایش انجام داد. یک همسر جوان، دو فرزند زیبا، تعدادی بلیط گرو و یک اتاق خالی، تنها چیزی بود که او داشت نشان دهد... و فقط با یک تکه فرش پوشیده شده بود، زیرا تمام رختخواب‌ها گرو گذاشته شده بود. دو کودک بدبخت از او مراقبت می‌کردند، که به نظر می‌رسید خودشان هم به اندازه مادرشان نیاز به پرستاری دارند. نوزده هفته بیکاری اجباری آنها را به این وضعیت رسانده بود، و در حالی که مادر تاریخچه آن گذشته تلخ را تعریف می‌کرد، ناله می‌کرد انگار تمام ایمانش به آینده‌ای که باید کفاره آن را بدهد، از بین رفته بود... وقتی بیرون رفتیم، مرد جوانی به دنبال ما دوید و از ما خواست که به داخل خانه‌اش برویم و ببینیم آیا کاری می‌توان برایش انجام داد. یک همسر جوان، دو فرزند زیبا، تعدادی بلیط گرو و یک اتاق خالی، تنها چیزی بود که او داشت نشان دهد...

«از آنجایی که در میان سرمایه‌داران انگلیسی رسم است که بلژیک را بهشت کارگران بنامند، زیرا «آزادی کار» یا به عبارت دیگر «آزادی سرمایه» نه توسط استبداد اتحادیه‌های کارگری و نه توسط قوانین کارخانه محدود نمی‌شود، یکی دو کلمه در مورد «خوشبختی» کارگر بلژیکی گفته می‌شود. مطمئناً هیچ کس به اندازه مرحوم ام. دوکپتیو، بازرس کل زندان‌ها و مؤسسات خیریه بلژیک و عضو کمیسیون مرکزی آمار بلژیک، با اسرار این خوشبختی آشنا نبود. بیایید اثر او را بررسی کنیم: «بودجه‌های اقتصادی طبقات کارگر بلژیک»، بروکسل، ۱۸۵۵. در اینجا، از جمله موارد دیگر، یک خانواده کارگر معمولی بلژیکی را می‌بینیم که او درآمد و هزینه‌های سالانه آن را بر اساس داده‌های بسیار دقیق محاسبه می‌کند و سپس شرایط تغذیه آنها را با شرایط سرباز، ملوان و زندانی مقایسه می‌کند...»

«با این نرخ محاسبه شده، منابع خانواده حداکثر به ۱۰۶۸ فرانک در سال می‌رسد...»

«بر این اساس، بودجه خانواده عبارت است از:

پدر ۳۰۰ روز کاری با نرخ پایه ۵۶.۱۰ صفحه ۴۶۸ مادر ۳۰۰ روز کاری با نرخ پایه ۸۹.۰۰ صفحه ۲۶۷ پسر ۳۰۰ روز کاری با نرخ پایه ۵۶.۰۰ صفحه ۱۶۸ دختر ۳۰۰ روز کاری با نرخ پایه ۵۵.۰۰ صفحه ۱۶۵ مجموع ۱,۰۶۸ عدد

«مخارج سالانه خانواده با این فرض که کارگر غذای موارد زیر را داشته باشد، باعث کسری بودجه خواهد شد:

مرد جنگی ۱,۸۲۸ عدد کسری حساب جاری ۷۶۰ سرباز ۱,۴۷۳ پوند کسری حساب جاری ۴۰۵ زندانی ۱۱۲، کسری بودجه ۴۴

«از مقایسه‌ی دقیقی که بین رژیم غذایی محکومین در زندان‌های انگلستان و فقرای کار در کارگاه‌ها و کارگران آزاد در همان کشور انجام شد... مطمئناً به نظر می‌رسد که گروه اول بسیار بهتر از هر دو طبقه‌ی دیگر تغذیه می‌شوند،» در حالی که «میزان کاری که از یک محکوم عادی تحت کار اجباری لازم است، تقریباً نصف کاری است که توسط یک کارگر

روزمزد عادی انجام می‌شود» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش E۵).

گزارشی در مورد بهداشت عمومی، از سال ۱۸۶۵، از بازدیدی که در زمان اپیدمی از خانه‌های کشاورزان انجام شده است، سخن می‌گوید و از جمله موارد زیر را ذکر می‌کند:

«زن جوانی که تب داشت، شب را در اتاقی که پدر و مادرش، فرزند حرامزاده‌اش، دو مرد جوان (برادرانش) و دو خواهرش، هر کدام با یک فرزند حرامزاده - در مجموع ده نفر - در آن بودند، گذرانده بود، خوابیده بود. چند هفته پیش سیزده نفر در آن خوابیده بودند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش E۵)

حجم کم این خلاصه به من اجازه نمی‌دهد که در اینجا، از روی متن، جنبه‌های ریز وضعیت وحشتناکی را که کشاورزان انگلستان در آن گرفتارند، گزارش دهم.

بنابراین، بیا باید این فصل را با صحبت از یک وضعیت کاملاً ویژه که در انگلستان، در میان کارگران کشاورزی، در اثر انباشت سرمایه ایجاد شده است، به پایان برسانیم.

جمعیت مازاد کشاورزی باعث کاهش دستمزدها می‌شود، در حالی که حتی تمام نیازهای سرمایه را در مواقع استثنایی و فوری کار که در یک دوره معین از سال از کشاورزی مورد نیاز است، برآورده نمی‌کند. بنابراین، تعداد زیادی از زنان و کودکان برای نیاز لحظه‌ای سرمایه به کار گرفته می‌شوند، و پس از آن، این افراد به افزایش جمعیت کارگران در شهرستان‌ها ادامه می‌دهند. این واقعیت، سیستم باتدهای سازمان‌یافته را در شهرستان‌های انگلستان ایجاد کرده است.

«این گروه از ۱۰ تا ۴۰ یا ۵۰ نفر تشکیل شده است، زنان، جوانان هر دو جنس (۱۳ تا ۱۸ سال، اگرچه پسران عمدتاً در سن ۱۳ سالگی حذف می‌شوند) و کودکان هر دو جنس (۶ تا ۱۳ سال). در رأس گروه، سردسته قرار دارد که همیشه یک کارگر کشاورزی معمولی است، عموماً چیزی که به آن لات بد، یک بزدل، متزلزل، مست، اما با کمی جسارت

و زیرکی گفته می‌شود. او گروه‌بان استخدام‌کننده برای گروه است که زیر نظر او کار می‌کند، نه زیر نظر کشاورز. او عموماً با دومی برای کار قطعه‌ای هماهنگ می‌کند و درآمد او، که به طور متوسط خیلی بیشتر از یک کارگر کشاورزی معمولی نیست، تقریباً به طور کامل به مهارتی بستگی دارد که با آن می‌تواند در کوتاه‌ترین زمان بیشترین مقدار کار ممکن را از گروه خود استخراج کند. کشاورزان کشف کرده‌اند که زنان فقط تحت هدایت مردان به طور پیوسته کار می‌کنند، اما زنان و کودکان، پس از شروع کار، نیروی زندگی خود را بی‌وقفه خرج می‌کنند - همانطور که فوریه می‌دانست.» — در حالی که کارگر مرد بالغ به اندازه کافی زیرک است که تا حد امکان در هزینه‌های خود صرفه‌جویی کند. رئیس باند از یک مزرعه به مزرعه دیگر می‌رود و بنابراین باند خود را از ۶ تا ۸ ماه در سال استخدام می‌کند. بنابراین، استخدام توسط او برای خانواده‌های کارگر بسیار سودآورتر و مطمئن‌تر از استخدام توسط کشاورز انفرادی است که فقط گاهی اوقات کودکان را استخدام می‌کند. این شرایط چنان نفوذ او را در روستاهای باز کاملاً تثبیت می‌کند که کودکان معمولاً فقط از طریق ابزار او استخدام می‌شوند...

«معایب» این سیستم، کار زیاد کودکان و نوجوانان، راهپیمایی‌های عظیمی است که روزانه به مزارع و از آنها به مسافت‌های ۵، ۶ و گاهی ۷ مایل انجام می‌دهند، و در نهایت، تضعیف روحیه‌ی گروه. اگرچه رئیس گروه، که در برخی مناطق «راننده» نامیده می‌شود، مسلح به یک چوب بلند است، اما به ندرت از آن استفاده می‌کند و شکایات از رفتار وحشیانه استثنایی است. او یک امپراتور دموکراتیک یا نوعی نی‌نواز هاملین است. بنابراین باید در بین رعایای خود محبوب باشد و آنها را با جذابیت‌های زندگی کولی‌وار تحت هدایت خود به خود وابسته می‌کند. آزادی خشن، شادی پر سر و صدا و گستاخی بسیار زننده، جذابیت‌هایی به گروه می‌دهد. عموماً رئیس گروه در یک میخانه پول می‌دهد؛ سپس در حالی که مست و تلو تلو می‌خورد، در حالی که یک زن قدرتمند و تنومند از راست و چپ تکیه داده شده است، در جلوی صفوف به خانه برمی‌گردد، در حالی که

کودکان و نوجوانان با سر و صدا و خواندن آهنگ‌های رکیک و شهوت‌انگیز، در عقب گروه ظاهر می‌شوند. در سفر بازگشت چه فوریه آن را «شبه‌جنسی» می‌نامد، که رسم روزگار است. بچه‌دار شدن دختران ۱۳ و ۱۴ ساله توسط مردان هم‌سنشان امری عادی است. روستاهای بازی که گروه این باند را تشکیل می‌دادند، به سدوم و عموره تبدیل شدند و دو برابر بقیه‌ی قلمرو، نرخ تولد نامشروع داشتند...

«دارودسته در شکل کلاسیک خود که همین الان توضیح داده شد، دارودسته عمومی، دسته جمعی یا دسته ولگرد نامیده می‌شود. زیرا دارودسته‌های خصوصی نیز وجود دارند. این دارودسته‌ها به همان شکل دارودسته عمومی تشکیل می‌شوند، اما اعضای کمتری دارند و نه زیر نظر یک ارباب دسته، بلکه زیر نظر یک خدمتکار پیر مزرعه کار می‌کنند که کشاورز نمی‌داند چگونه او را به روش بهتری استخدام کند. تفریح کولی‌ها در اینجا از بین رفته است، اما به گفته همه شاهدان، پرداخت حقوق و رفتار با کودکان بدتر شده است.»

«سیستم باندى، که در سال‌های گذشته به طور پیوسته افزایش یافته است، به وضوح به خاطر رئیس باند وجود ندارد. این سیستم برای ثروتمند شدن کشاورزان بزرگ و به طور غیرمستقیم زمین‌داران وجود دارد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش ۵E)

«کشاورزان کوچک هرگز باندهای کارگری استخدام نمی‌کنند.» نه در زمین‌های فقیر، بلکه در زمین‌هایی که اجاره‌ای بین ۴۰ تا ۵۰ شیلینگ دارند، زنان و کودکان به بیشترین تعداد به کار گرفته می‌شوند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، یادداشت ۱۱۴).

«برای یکی از این آقایان، طعم اجاره بها چنان خوشایند بود که با عصبانیت به کمیسیون تحقیق اعلام کرد که این هیاهوی سوراخ فقط به دلیل نام سیستم است. اگر به جای «دار و دسته»، آن را «انجمن خودکفای صنعتی نوجوانان کشاورزی» می‌نامیدند، همه چیز درست می‌شد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، یادداشت ۱۱۵)

«کار گروهی ارزان‌تر از سایر کارها است؛ به همین دلیل است که آنها استخدام می‌شوند.» این گفته‌ی یک کشاورز است. «سیستم گروهی قطعاً ارزان‌ترین کار برای کشاورز و قطعاً بدترین کار برای کودکان است.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، یادداشت ۱۱۶)

«برای کشاورز هیچ روش هوشمندانه‌تری وجود ندارد که کارگران خود را بسیار پایین‌تر از سطح معمول نگه دارد، و در عین حال همیشه یک نیروی کار اضافی برای کار اضافی آماده داشته باشد، بیشترین مقدار ممکن کار را با کمترین مقدار ممکن پول استخراج کند و نیروی کار مردان بالغ را «اضافی» کند. از توضیحی که قبلاً داده شد، می‌توان فهمید که چرا از یک سو، کمبود کم و بیش اشتغال برای کارگر کشاورزی پذیرفته می‌شود، در حالی که از سوی دیگر، سیستم بانندی در عین حال به دلیل کمبود نیروی کار مردان بالغ و مهاجرت آن به شهرها «ضروری» اعلام می‌شود.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۵، بخش ۵).

نهم. انباشت اولیه

اینجا به پایان درام خود رسیده‌ایم. روزی در بازار با کارگری آشنا شدیم که برای فروش نیروی کارش آمده بود و دیدیم که با صاحب پول، در شرایط برابر مذاکره می‌کند. او هنوز نمی‌دانست که راه سختی در پیش دارد، هنوز تلخ‌ترین جام را که باید تا آخرین جرعه‌اش سر می‌کشید، به لب‌هایش نرسیده بود. صاحب پول، که هنوز سرمایه‌دار نشده بود، چیزی بیش از یک مالک فروتن با ثروتی اندک نبود، ترسو و نامطمئن از موفقیت کسب و کار جدیدش که ثروتش را در آن سرمایه‌گذاری می‌کرد.

ما دیدیم که چگونه صحنه تغییر کرد. کارگر، پس از آنکه با اولین کار بیش از حد خود، سرمایه تولید کرد، تحت فشار کار بیش از حد یک روز فوق‌العاده طولانی قرار گرفت. با ارزش اضافی نسبی، زمان کار لازم برای نگهداری او محدود و زمان کار بیش از حد طولانی شد، که قرار بود همیشه سرمایه را غنی‌تر تغذیه کند. در همکاری ساده، کارگر را در یک نظم ثابت دیدیم، و در حالی که توسط جریانی از پیوند نیروهای کار کشیده می‌شد، با دادن تغذیه بیشتر به سرمایه‌ی همواره در حال رشد، بیش از پیش خسته می‌شد. دیدیم که کارگر در تولید، به دلیل تقسیم کار، به شدیدترین درجه مثله، سرافکنده و افسرده شده است. دیدیم که او از دردهای مادی و اخلاقی غیرقابل وصفی که با معرفی ماشین‌آلات در صنعت مدرن برایش ایجاد شده بود، رنج می‌برد. دیدیم که از آخرین ذره‌ی فضیلت صنعتگری محروم شد، دیدیم که به خدمتکار صرف ماشین تبدیل شد، از عضوی از یک موجود زنده به مبتذل‌ترین زنده‌ی یک مکانیسم تبدیل شد، شکنجه شده توسط کاری که به طرز چشمگیری توسط ماشین افزایش یافته بود، که در هر لحظه تهدید به جدا کردن تکه‌ای از گوشت او یا خرد کردن کامل او بین چرخ‌دنده‌های وحشتناک خود می‌کرد؛ و علاوه بر این، دیدیم که همسر و فرزندان

نازپرورده‌اش برده سرمایه شدند. و در این میان، سرمایه‌دار، که به‌شدت ثروتمند شده بود، به او حقوقی پرداخت می‌کرد که می‌توانست به دلخواه خود آن را کاهش دهد، حتی وانمود کند که آن را در همان سطح قبلی نگه می‌دارد و حتی آن را افزایش می‌دهد. در نهایت، دیدیم که کارگر، که انباشت سرمایه او را موقتاً بی‌مصرف کرده بود، از ارتش صنعتی فعال به نیروی ذخیره منتقل شد و از آن به بعد، از این به بعد، برای همیشه در جهنم فقر و فلاکت سقوط کرد. تمام فداکاری‌ها به پایان رسید!

اما آیا همه اینها می‌توانست اتفاق بیفتد؟

به زبان خیلی ساده. درست است که کارگر مالک نیروی کار خود بود، نیرویی که با آن می‌توانست بسیار بیشتر از نیاز روزانه خود و خانواده‌اش تولید کند، اما از سایر عناصر ضروری کار، یعنی ابزار تولید و مواد خام، بی‌بهره بود. بنابراین، کارگر که از هرگونه ثروتی محروم بود، برای گذران زندگی خود مجبور بود تنها کالای خود، یعنی نیروی کارش را به صاحب پول بفروشد، که آن را به دارایی خود تبدیل می‌کرد. مالکیت خصوصی و کارگر مزدی، پایه‌های نظام تولید سرمایه‌داری، علت اصلی این همه درد و رنج بودند.

اما این ناعادلانه است! شرارت است! و چه کسی حق مالکیت خصوصی را به انسان اعطا کرده است؟ و چگونه صاحب پول خود را در مالکیت یک انباشت اولیه، که منشأ بسیاری از رسوایی‌ها است، یافت؟

صدای وحشتناکی از معبد خدای سرمایه بیرون می‌آید و فریاد می‌زند: «همه چیز درست است، زیرا همه چیز در کتاب قوانین ابدی نوشته شده است. در گذشته‌های بسیار دوری، همه انسان‌ها آزاد و برابر در سراسر زمین پرسه می‌زدند. تعداد کمی از این افراد زحمتکش، هوشیار و مقتصد بودند؛ بقیه تنبل، خوش‌گذران و ولخرج بودند. فضیلت، گروه اول را ثروتمند کرد و رذیلت، گروه دوم را فقیر. تعداد کمی حق داشتند (این افراد و فرزندانشان) از ثروتی که با پرهیزگاری انباشته شده بود، بهره‌مند شوند. در حالی که بسیاری که به دلیل بدبختی خود مجبور به فروش خود

به ثروتمندان شده بودند، محکوم به خدمت ابدی به آن افراد و فرزندانشان شدند.»

برخی از دوستان نظام بورژوازی این موضوع را اینگونه توضیح می‌دهند: «چنین کودکان‌های بی‌مزه‌ای هر روز در دفاع از مالکیت به ما موعظه می‌شود. مثلاً آقای تی‌یر، با اطمینان خاطر این را با تمام وقار یک سیاستمدار برای مردم فرانسه که زمانی بسیار روحانی بودند، تکرار کرد. « (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۶)

اگر چنین بود، نظریه‌ای که از آن مشتق می‌شود، یعنی گناه اولیه و تقدیر، بسیار عادلانه می‌بود. اگر پدر تنبل و عیاش بود، پسر از بدبختی رنج خواهد برد. چنین است پسر یک مرد ثروتمند، مقدر شده است که شاد، قدرتمند، دانشمند، متمدن، قوی و غیره باشد؛ چنین است پسر دیگر یک مرد فقیر، مقدر شده است که غمگین، ضعیف، نادان، وحشی، غیراخلاقی و غیره باشد. جامعه‌ای که بر اساس چنین قانونی بنا شده باشد، مطمئناً باید پایان یابد، همانطور که بسیاری از جوامع دیگر که کمتر وحشیانه و کمتر ریاکارانه بوده‌اند، پایان یافته‌اند، بسیاری از ادیان و خدایان، از مسیحیت گرفته تا کسانی که در قوانین آنها نمونه‌های مشابهی از عدالت یافت می‌شود.

و اگر اجازه داشتیم با این حماقت بورژوازی به حرف خود پایان دهیم، می‌توانستیم اینجا به آن پایان دهیم. اما همانطور که به زودی در پرده آخر خواهیم دید، درام ما فاجعه‌ای درخور خود دارد.

ما داستان را آغاز می‌کنیم، تاریخی که توسط بورژوازی و برای استفاده و مصرف بورژوازی نوشته شده است؛ ما در آن به دنبال منشأ انباشت اولیه می‌گردیم و در اینجا آن را می‌یابیم.

در باستانی‌ترین دوران، گله‌های مردم کوچ‌نشین برای استقرار در مکان‌هایی که طبیعت برایشان مناسب‌تر و مطلوب‌تر بود، آمدند. آن‌ها شهرها را تأسیس کردند، خود را وقف کشت زمین و انجام بسیاری از کارهای ضروری دیگر برای رفاه خود کردند. اما در اینجا است که آن‌ها در مسیر توسعه خود با یکدیگر روبرو می‌شوند و با هم برخورد می‌کنند و

جنگ، مرگ، آتش‌سوزی، سرقت و قتل عام به دنبال آن می‌آید. هر آنچه متعلق به شکست‌خورندگان است، به اموال فاتحان، از جمله بازماندگان، که همگی به بردگی گرفته می‌شوند، تبدیل می‌شود. این منشأ انباشت اولیه در دوران باستان است. حال به قرون وسطی می‌رسیم.

در این عصر دوم تاریخ، چیزی جز تهاجم مردم به کشورهای مردمان دیگر، ثروتمندتر و مورد لطف طبیعت، و همیشه همان ترجیع‌بند قتل عام‌ها، دزدی‌ها، آتش‌سوزی‌ها و غیره نمی‌یابیم. هر آنچه متعلق به شکست‌خورندگان است، به دارایی فاتحان تبدیل می‌شود، تنها با این تفاوت که بازماندگان دیگر مانند عصر باستان برده نمی‌شوند، بلکه رعیت می‌شوند و با زمینی که به آن پیوسته‌اند، به قدرت اربابان خود می‌رسند. بنابراین، حتی در قرون وسطی نیز کوچکترین اثری از کار سخت، هوشیاری و صرفه‌جویی ساده‌لوحانه‌ای که توسط یک دکترترین بورژوازی خاص به عنوان منشأ انباشت اولیه ستایش می‌شود، نمی‌یابیم. و توجه داشته باشید که قرون وسطی عصری است که برجسته‌ترین صاحبان ثروت ما می‌توانند در مورد ردیابی منشأ خود به آن ببالند. اما سرانجام به عصر مدرن می‌رسیم.

انقلاب بورژوازی، فنودالیسم را نابود کرده و بندگی را به کار مزدی تبدیل کرده است. با این حال، همزمان، محدود و سایل معیشتی را که وضعیت بندگی برای کارگر فراهم می‌کرد، از او گرفته است. رعیت، اگرچه مجبور بود بیشتر وقت خود را برای اربابش کار کند، اما قطعه زمینی با وسایل و زمان لازم برای کشت آن/گذران زندگی خود نیز داشت. بورژوازی همه اینها را نابود کرده و از رعیت، یک کارگر آزاد (۴) ساخته است که چاره دیگری ندارد، یا به روشی که قبلاً دیدیم توسط اولین سرمایه‌دار که به او می‌رسد استثمار شود، یا از گرسنگی بمیرد.

حالا بیایید به جزئیات بپردازیم. بیایید داستان یک جمعیت را شروع کنیم و ببینیم چگونه سلب مالکیت از جمعیت‌های کشاورزی و شکل‌گیری توده‌های کارگر، که قرار بود نیروی کار خود را در اختیار صنایع مدرن

قرار دهند، رخ داد. طبق معمول، داستان انگلستان را در نظر می‌گیریم، زیرا اگر انگلستان کشوری باشد که بیماری مورد مطالعه ما در آن بیشتر از جاهای دیگر توسعه یافته است، بدیهی است که همیشه می‌تواند مناسب‌ترین زمینه را برای مشاهدات عملی ما فراهم کند.

«در انگلستان، نظام ارباب و رعیتی عملاً در اواخر قرن چهاردهم از بین رفته بود. اکثریت قریب به اتفاق جمعیت در آن زمان، و تا حد بیشتری، در قرن پانزدهم، از دهقانان آزاد تشکیل می‌شد، صرف نظر از عنوان فئودالی که حق مالکیت آنها تحت آن پنهان می‌شد. در حوزه‌های بزرگتر اربابی، مأمور اجرای احکام قدیمی، که خود یک رعیت بود، جای خود را به کشاورز آزاد داد. کارگران مزدی کشاورزی بخشی از دهقانانی بودند که از اوقات فراغت خود با کار در املاک بزرگ استفاده می‌کردند، و بخشی از یک طبقه خاص مستقل از کارگران مزدی، که تعدادشان نسبتاً و مطلقاً کم بود. این دسته اخیر نیز عملاً در همان زمان کشاورزان دهقان بودند، زیرا علاوه بر دستمزد خود، زمین‌های زراعی به مساحت ۴ هکتار یا بیشتر، به همراه کلبه‌هایشان، به آنها اختصاص داده بودند. علاوه بر این، آنها، به همراه بقیه دهقانان، از حق استفاده از زمین‌های مشترک برخوردار بودند که به دام‌های آنها چراگاه می‌داد، چوب، هیزم، چمن و غیره را در اختیار آنها قرار می‌داد...»

«مقدمه‌ی انقلابی که بنیان شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را بنا نهاد، در یک‌سوم پایانی قرن پانزدهم و دهه‌ی اول قرن شانزدهم رخ داد. با فروپاشی دسته‌های ملازمان فئودال، که، همانطور که سر جیمز استوارت به خوبی می‌گوید، «همه جا خانه و قلعه را بی‌فایده پر کرده بودند»، انبوهی از پرولتاریای آزاد به بازار کار پرتاب شدند.» اگرچه قدرت سلطنتی، که خود محصول توسعه بورژوازی بود، در کشمکش خود برای کسب حاکمیت مطلق، انحلال این دسته‌های خدم و حشم را با زور تسریع کرد، اما به هیچ وجه تنها علت آن نبود. در تضادی گستاخانه با پادشاه و پارلمان، اربابان بزرگ فئودال با بیرون راندن اجباری دهقانان از زمین، که دومی همان حق فئودالی خود ارباب را نسبت به آن داشت، و با غصب

زمین‌های مشترک، پرولتاریایی به مراتب بزرگتر ایجاد کردند. افزایش سریع صنایع پشم فلاندري و افزایش متناظر قیمت پشم در انگلستان، انگیزه مستقیم این اخراج‌ها را ایجاد کرد. اشرافیت قدیمی توسط جنگ‌های بزرگ فنودالی بلعیده شده بود. اشرافیت جدید فرزند زمان خود بود که پول قدرت همه قدرت‌ها برای آن بود. بنابراین، تبدیل زمین‌های زراعی به چراگاه گوسفند، فریاد آن بود. هریسون، در «توصیف انگلستان، پیش از وقایع‌نامه هولینشده»، شرح می‌دهد که چگونه سلب مالکیت از دهقانان کوچک ویران کردن کشور. «چه اهمیتی دارد متجاوزان بزرگ ما؟» خانه‌های دهقانان و کلبه‌های کارگران با خاک یکسان شد یا محکوم به ویرانی شد. هریسون می‌گوید: «اگر سوابق قدیمی خانه‌های اربابی معمولی بررسی شود... به زودی مشخص می‌شود که در برخی از خانه‌های اربابی هفده، هجده یا بیست خانه کوچک شده‌اند... اینکه انگلستان در آن زمان هرگز کمتر از امروز با جمعیت مجهز نبوده است... از شهرها و شهرستان‌هایی که یا کاملاً فرسوده شده‌اند یا بیش از یک چهارم یا نیمی از آنها کاهش یافته است، هرچند که در اینجا یا آنجا کمی افزایش یافته است؛ از شهرهایی که برای چراگاه گوسفندان تخریب شده‌اند و دیگر چیزی جز اربابانی که اکنون در آنها ایستاده‌اند، باقی نمانده است... می‌توانم بگویم تا حدودی...»

«روند سلب مالکیت اجباری از مردم در قرن شانزدهم، از اصلاحات مذهبی و غارت عظیم اموال کلیسا که در پی آن رخ داد، انگیزه‌ای جدید و ترسناک یافت. کلیسای کاتولیک در زمان اصلاحات مذهبی، مالک فنودال بخش بزرگی از سرزمین انگلستان بود. سرکوب صومعه‌ها و غیره، ساکنان آنها را به پرولتاریا پرتاب کرد. املاک کلیسا تا حد زیادی به افراد مورد علاقه سلطنتی طمع‌کار واگذار شد، یا با قیمت اسمی به کشاورزان و شهروندان سوداگر فروخته شد که مستاجران موروئی را به طور دسته جمعی بیرون راندند و دارایی‌های خود را به یکی از آنها اختصاص دادند. اموال قانونی تضمین شده مردم فقیرتر در بخشی از عشر کلیسا به طور ضمنی مصادره شد.» ملکه الیزابت پس از سفری در انگلستان فریاد زد:

«فقیر همه جا هست». در چهل و سومین سال سلطنت او، ملت موظف شد با معرفی نرخ فقر، فقر را رسماً به رسمیت بشناسد. «نویسندگان این به نظر می‌رسد که قانون از بیان مبانی آن شرم داشته است، زیرا [برخلاف کاربرد سنتی] هیچ مقدمه‌ای ندارد. تا شانزدهم چارلز اول، فصل ۴، این قانون دائمی اعلام شد و در واقع تنها در سال ۱۸۳۴ شکل جدید و خشن‌تری به خود گرفت.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۷)

«در جنوب انگلستان، برخی از مالکان زمین و کشاورزان ثروتمند، با هم مشورت کردند و ده سؤال در مورد تفسیر صحیح قانون فقرای الیزابت مطرح کردند. آنها این سؤالات را در برابر قاضی مشهور آن زمان، سرجان اسنیگ (که بعدها قاضی جیمز اول شد) مطرح کردند تا نظر او را جویا شوند.» سؤال ۹ - برخی از کشاورزان ثروتمندتر در این بخش، روشی ماهرانه ابداع کرده‌اند که با آن می‌توان از تمام مشکلات اجرای این قانون (قانون چهل و سوم الیزابت) اجتناب کرد. آنها پیشنهاد داده‌اند که ما در این بخش زندانی بسازیم و سپس به همسایگان اطلاع دهیم که اگر کسی مایل به کشاورزی در میان فقرای این بخش است، در یک روز خاص، پیشنهادهای مهر و موم شده‌ای با کمترین قیمتی که آنها را از دست ما خارج می‌کند، ارائه دهند. و به آنها اجازه داده می‌شود که از پذیرش هر کسی خودداری کنند، مگر اینکه در زندان مذکور زندانی شود. پیشنهاددهندگان این طرح تصور می‌کنند که در شهرستان‌های مجاور، افرادی پیدا خواهند شد که تمایلی به کار ندارند و زمین ندارند. ممکن است کسی که می‌خواهد مزرعه یا کشتی بگیرد تا بدون کار زندگی کند، ترغیب شود که پیشنهادی بسیار سودمند به بخش ارائه دهد. اگر هر یک از فقرا تحت مراقبت پیمانکار هلاک شوند، گناه به گردن اوست، زیرا بخش وظیفه خود را توسط آنها انجام داده است. با این حال، ما نگرانیم که قانون فعلی (چهل و سومین الیزابت) چنین اقدام محتاطانه‌ای را تضمین نکند. اما باید بدانید که بقیه مالکان آزاد شهرستان و بخش مجاور B، به راحتی به اعضای خود دستور می‌دهند که قانونی را پیشنهاد دهند که به بخش اجازه دهد با شخصی قرارداد ببندد تا فقرا را زندانی کند و از آنها کار بکشد. و

اعلام شود که اگر کسی از زندانی شدن و کار کردن امتناع ورزد، حق دریافت هیچ کمکی را نخواهد داشت. امید است که این امر مانع از آن شود که افراد در مضیقه خواستار کمک شوند و وسیله‌ای برای سرکوب بخش‌ها باشد. (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۷، پاراگراف ۹)

«پیشرفتی که در قرن هجدهم حاصل شد، خود را در این نشان می‌دهد که خود قانون اکنون به ابزاری برای سرقت زمین‌های مردم تبدیل می‌شود، اگرچه کشاورزان بزرگ نیز از روش‌های کوچک و مستقل خود استفاده می‌کنند. شکل پارلمانی سرقت، قانون الحاق زمین‌های عمومی است، به عبارت دیگر، احکامی که به موجب آن زمین‌داران زمین‌های مردم را به عنوان ملک خصوصی به خود اعطا می‌کنند، احکامی برای سلب مالکیت از مردم. سر اف. ام. ایدن، وقتی خودش خواستار «قانون عمومی پارلمان برای الحاق زمین‌های عمومی» می‌شود (و اذعان می‌کند که برای تبدیل آن به ملک خصوصی، کودتای پارلمانی ضروری است)، و علاوه بر این، از قوه مقتنه درخواست غرامت برای فقرای سلب مالکیت شده را می‌کند، ادعای ویژه و حیل‌گرانه خود را که در آن سعی می‌کند مالکیت عمومی را به عنوان ملک خصوصی مالکان بزرگی که جای اربابان فئودال را گرفته‌اند، معرفی کند، رد می‌کند...

«[ادینگتون می‌گوید] «در نورث‌همپتون‌شایر و لسترشایر، محصور کردن زمین‌های مشترک در مقیاس بسیار وسیعی انجام شده است و بیشتر زمین‌های اربابی جدید که حاصل محصور کردن زمین‌ها بوده‌اند، به مراتب تبدیل شده‌اند که در نتیجه آن بسیاری از زمین‌های اربابی اکنون ۵۰ هکتار شخم زده نمی‌شوند، در حالی که قبلاً ۱۵۰۰ هکتار شخم زده می‌شد. ویرانه‌های خانه‌های مسکونی، انبارها، اصطبل‌ها و غیره، تنها آثار ساکنان سابق هستند. صد خانه و خانواده در برخی از روستاهای دارای زمین‌های باز به هشت یا ده خانه کاهش یافته است... زمین‌داران در اکثر بخش‌هایی که فقط ۱۵ یا ۲۰ سال است محصور شده‌اند، در مقایسه با تعداد کسانی که در حالت مزرعه باز آنها را اشغال کرده‌اند، بسیار کم هستند. چیز غیر معمولی نیست که ۴ یا ۵ دامدار ثروتمند، یک زمین اربابی

محصور بزرگ را که قبلاً در دست ۲۰ یا ۳۰ کشاورز بود، و به همان تعداد کشاورزان کوچک‌تر، تصاحب کنند.» مستاجران و مالکان بدینوسیله همه اینها به همراه خانواده‌هایشان و بسیاری از خانواده‌های دیگر که عمدتاً توسط آنها استخدام و حمایت می‌شدند، از زندگی خود بیرون رانده می‌شوند. نه تنها زمین‌هایی که بایر شدند، بلکه اغلب زمین‌هایی که یا به صورت اشتراکی کشت می‌شدند یا تحت اجاره مشخصی که به جامعه پرداخت می‌شد، توسط مالکان همسایه به بهانه محصور کردن ضمیمه شدند...

دکتر پرایس می‌گوید: «وقتی این زمین به دست چند کشاورز بزرگ بیفتد، نتیجه‌اش باید این باشد که کشاورزان کوچک» (که قبلاً او آنها را «انبوهی از مالکان و مستاجران کوچک» نامیده بود که خود و خانواده‌هایشان را با محصول زمینی که در آن زندگی می‌کنند، یعنی گوسفندانی که در یک مزرعه مشترک نگهداری می‌شوند، مرغ، خوک و غیره، امرار معاش می‌کنند و بنابراین فرصت کمی برای خرید وسایل معیشت دارند) «به گروهی از مردان تبدیل می‌شوند که با کار کردن برای دیگران امرار معاش می‌کنند و مجبورند برای هر چه می‌خواهند به بازار بروند... شاید کار بیشتری وجود داشته باشد، زیرا اجبار بیشتری برای آن وجود خواهد داشت... شهرها و صنایع افزایش خواهند یافت، زیرا افراد بیشتری در جستجوی مکان و شغل به سمت آنها سوق داده می‌شوند. این روشی است که به طور طبیعی جذب مزارع از طریق آن عمل می‌کند. و این روشی است که سال‌هاست در این پادشاهی عملاً عمل کرده است.» او تأثیر حصارکشی‌ها را اینگونه خلاصه می‌کند: «در مجموع، شرایط طبقات پایین‌تر مردم تقریباً از هر نظر بدتر شده است. آنها از زمین‌داران کوچک به کارگران روزمزد و مزدور تبدیل شده‌اند؛ و در عین حال، معیشت آنها در آن وضعیت دشوارتر شده است.» در واقع، غصب زمین‌های مشترک و انقلاب در کشاورزی همراه با آن، چنان تأثیر شدیدی بر کارگران کشاورزی گذاشت که حتی به گفته ادن، بین سال‌های ۱۷۶۵ تا ۱۷۸۰، دستمزد آنها شروع به کاهش به کمتر از حداقل کرد و با کمک‌های رسمی قانون فقرا

تکمیل شد. او می‌گوید، دستمزد آنها «برای مایحتاج ضروری زندگی کافی نبود...»

«در قرن نوزدهم، خودِ خاطره‌ی ارتباط بین کارگر کشاورزی و مالکیت اشتراکی، البته، از بین رفته بود. گذشته از دوران اخیر، آیا جمعیت کشاورزی برای ۳,۵۱۱,۷۷۰ هکتار زمین اشتراکی که بین سال‌های ۱۸۰۱ تا ۱۸۳۱ از آنها دزدیده شد و توسط مالکان زمین با ترفندهای پارلمانی به آنها تقدیم شد، غرامتی دریافت کرده‌اند؟» (مارکس، سرمایه، فصل ۲۷).

برای آخرین تدابیر با اهمیت تاریخی بسیار، یعنی سلب مالکیت از کارگران روستایی، باید به درستی به ارتفاعات اسکاتلند نگاه کرد، جایی که این تدابیر وحشیانه‌ترین کاربرد را داشتند. جورج انسور، در کتابی که در سال ۱۸۱۸ منتشر شد، می‌گوید:

«اشراف اسکاتلندی خانواده‌ها را از زمین‌هایشان بیرون راندند، گویی بیشه‌ها را می‌بلعند، و با روستاها و مردمشان مانند سرخپوستانی رفتار می‌کردند که مورد آزار و اذیت حیوانات وحشی قرار گرفته‌اند، و در انتقام خود، با جنگلی از ببرها رفتار می‌کردند... انسان با پشم گوسفند یا لاشه گوسفند معامله می‌شود، بلکه ارزان‌تر هم نگه داشته می‌شود... چه، این چقدر بدتر از نیت مغول‌هاست، که وقتی به استان‌های شمالی چین حمله کردند، در شورا پیشنهاد نابودی ساکنان و تبدیل زمین به چراگاه را دادند. بسیاری از مالکان کوهستانی این پیشنهاد را در کشور خود علیه هموطنان خود اجرا کرده‌اند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۷، یادداشت ۲۹)

«به عنوان نمونه‌ای از روشی که در قرن نوزدهم رواج داشت، «پاکسازی» انجام شده توسط دوشس ساترلند در اینجا کافی است. این شخص که در اقتصاد بسیار آموزش دیده بود، با ورود به دولت خود تصمیم گرفت تا یک درمان اساسی انجام دهد و کل کشور را که جمعیت آن قبلاً با فرایندهای مشابه قبلی به ۱۵۰۰۰ نفر کاهش یافته بود، به چراگاه گوسفند تبدیل کند. از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۲۰ این ۱۵۰۰۰ نفر، حدود

۳۰۰۰ خانواده، به طور سیستماتیک شکار و ریشه‌کن شدند. تمام روستاهای آنها ویران و سوزانده شد، تمام مزارع آنها به چراگاه تبدیل شد. سربازان بریتانیایی این اخراج را اجرا کردند و با ساکنان درگیر شدند. یک پیرزن در شعله‌های کلبه‌ای که از ترک آن امتناع ورزید، سوخت و جان باخت. بدین ترتیب این بانوی زیبا ۷۹۴۰۰۰ هکتار از زمینی را که از دیرباز متعلق به طایفه بود، تصاحب کرد. او حدود ۶۰۰۰ هکتار را به ساکنان اخراجی اختصاص داد. ساحل دریا - ۲ هکتار برای هر خانواده. ۶۰۰۰ هکتار تا این زمان متروکه مانده بود و هیچ درآمدی برای صاحبانش نداشت. دوشس، با اصالت قلبی‌اش، در واقع تا آنجا پیش رفت که این زمین‌ها را با اجاره متوسط ۲ شیلینگ و ۶ پنی برای هر هکتار به اعضای قبیله که قرن‌ها خون خود را برای خانواده‌اش ریخته بودند، اجاره داد. او تمام زمین‌های دزدیده شده قبیله را به ۲۹ مزرعه بزرگ گوسفند تقسیم کرد که هر کدام محل سکونت یک خانواده بود و بیشتر آنها کارگران مزرعه انگلیسی بودند. در سال ۱۸۳۵، ۱۵۰۰۰ گیل با ۱۳۱۰۰۰ گوسفند جایگزین شدند. بقایای بومیان که به ساحل دریا پرتاب شده بودند، سعی کردند با ماهیگیری زندگی کنند. آنها دوزیست شدند و همانطور که یک نویسنده انگلیسی می‌گوید، نیمی در خشکی و نیمی در آب زندگی می‌کردند و تنها نیمی از هر دو را.

«اما گیل‌های شجاع باید با تلخی بیشتری کفاره بت‌پرستی خود، چه رماتنیک و چه کوهستانی، را برای «مردان بزرگ» قبیله بپردازند. بوی ماهی آنها به مشام مردان بزرگ رسید. آنها سودی در آن یافتند و ساحل دریا را به ماهی‌فروشان بزرگ لندن اجاره دادند. برای دومین بار گیل‌ها شکار شدند.»

«اما، سرانجام، بخشی از چراگاه‌های گوسفند به منطقه حفاظت‌شده‌ی گوزن تبدیل می‌شوند» (مارکس، سرمایه، فصل ۲۷).

«در آوریل ۱۸۶۶، ۱۸ سال پس از انتشار اثر رابرت سامرز که در بالا به آن اشاره شد، پروفسور لنون لوی در انجمن هنرها سخنرانی‌ای در مورد تبدیل چراگاه‌های گوسفند به جنگل‌های گوزن ایراد کرد که در آن

پیشرفت در ویرانی ارتفاعات اسکاتلند را به تصویر می‌کشد. او با ذکر موارد دیگر می‌گوید: «کاهش جمعیت و تبدیل به چراگاه‌های گوسفند، راحت‌ترین وسیله برای کسب درآمد بدون هزینه بود... جنگل گوزن به جای چراگاه گوسفند، تغییری رایج در ارتفاعات بود. زمین‌داران گوسفندان را بیرون راندند، همانطور که زمانی انسان‌ها را بیرون راندند... بنابراین، قطعات عظیم زمین، که بخش عمده‌ای از آنها در گزارش آماری اسکاتلند به عنوان مراتعی با غنای زیاد و وسعت بسیار عالی توصیف شده است، از هرگونه کشت و توسعه محروم می‌شوند و صرفاً برای مدت بسیار کوتاهی از سال به ورزش تعداد کمی از افراد اختصاص داده می‌شوند.» روزنامه اکونومیست لندن مورخ ۲ ژوئن ۱۸۶۶ می‌گوید: «در میان اخبار یک روزنامه اسکاتلندی هفته گذشته، خواندیم... یکی از بهترین مزارع پرورش گوسفند در ساترلندشایر که اخیراً اجاره سالانه ۱۲۰۰ پوند برای آن پیشنهاد شده بود، با انقضای اجاره‌نامه موجود در سال جاری، قرار است به جنگل گوزن تبدیل شود.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۷، یادداشت چاپ دوم).

روزنامه‌های دیگر، از همان دوران، بیشتر از این غرایز فنودالی صحبت می‌کنند که در انگلستان بیشتر توسعه یافته‌اند؛ اما سپس برخی از این روزنامه‌ها با ارائه آمار و ارقام نتیجه می‌گیرند که چنین واقعیتی به هیچ وجه از ثروت ملی کم نکرده است.

«پرولتاریایی که با فروپاشی دسته‌های خدم و حشم فنودالی و سلب مالکیت اجباری مردم از زمین ایجاد شد، این پرولتاریای «آزاد» نمی‌توانست به همان سرعتی که در جهان پدیدار شد، توسط صنایع نوپا جذب شود. از سوی دیگر، این مردان که ناگهان از شیوه زندگی معمول خود بیرون کشیده شده بودند، نمی‌توانستند به همان سرعت خود را با نظم و انضباط شرایط جدیدشان وفق دهند. آنها به طور دسته جمعی به گدا، دزد و ولگرد تبدیل شدند، بخشی از این امر به دلیل تمایل و در بیشتر موارد به دلیل فشار شرایط. از این رو در پایان قرن پانزدهم و در طول تمام قرن شانزدهم، در سراسر اروپای غربی، قانونی خونین علیه ولگردی تصویب

شد. پدران طبقه کارگر فعلی به دلیل تبدیل اجباری‌شان به ولگرد و گدا مورد سرزنش قرار گرفتند. قانون با آنها به عنوان مجرمان «داوطلب» رفتار می‌کرد و فرض می‌کرد که ادامه کار تحت شرایط قدیمی که دیگر وجود نداشت، به حسن نیت خودشان بستگی دارد.»

«در انگلستان، این قانون‌گذاری از زمان هنری هفتم آغاز شد.»

«هنری هشتم. ۱۵۳۰: گدایان پیر و ناتوان از کار، مجوز گدایی دریافت می‌کنند. از سوی دیگر، شلاق و زندان برای ولگردهای تنومند. آنها باید به دم‌گاری بسته شوند و شلاق بخورند تا خون از بدنشان جاری شود، سپس سوگند یاد کنند که به زادگاه خود یا جایی که سه سال گذشته در آن زندگی کرده‌اند، بازگردند و «خود را به کار سخت مشغول کنند». چه طنز تلخی! در ۲۷ هنری هشتم، قانون قبلی تکرار می‌شود، اما با بندهای جدید تقویت می‌شود. برای دومین دستگیری به جرم ولگردی، شلاق باید تکرار شود و نیمی از گوش بریده شود؛ اما برای سومین بار عود، مجرم به عنوان یک جنایتکار سرسخت و دشمن رفاه عمومی اعدام می‌شود.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸).

«توماس مور در «آرمان‌شهر» خود می‌گوید: «بنابراین، وقتی مزارع طماع و سیری‌ناپذیر و انبوه زمین‌های کشور زادگاهش هزاران هکتار زمین را در یک حصار یا پرچین احاطه کرده و در خود جای داده است، کشاورز یا از روی ناچاری زمین‌هایش را به زور به او می‌دهند، یا به دلیل کلاهبرداری و تقلب، یا به دلیل ظلم و ستم شدید، یا به دلیل اشتباهات و بی‌قانونی‌ها، چنان زمین‌هایشان را از دست می‌دهند که مجبور می‌شوند همه چیز را بفروشند: بنابراین، به یک طریق، یا به طریق دیگر، یا به زور یا با زور، آنها باید بروند، فقیر، بدبخت، روح‌های رنجور، مردان، زنان، شوهران، همسران، کودکان بی‌پدر، بیوه‌ها، مادران داغدار با نوزادان خردسالشان، و تمام خانواده‌شان که دارایی کمی دارند و تعدادشان زیاد است، زیرا کشاورزی به دستان زیادی نیاز دارد. آنها با زحمت زیاد دور می‌شوند، من مثلاً، از خانه‌های آشنا و مانوسشان، جایی برای استراحت پیدا نمی‌کنند. تمام اثاثیه‌ی خانه‌شان که بسیار ناچیز است،

هرچند می‌تواند در برابر فروش دوام بیاورد: اما آنها را بی‌هدف به دریا می‌اندازند و مجبور می‌شوند آن را به بهایی ناچیز بفروشند. و هنگامی که تا پایان عمرشان در شهر سرگردان می‌شوند، کاری جز دزدی نمی‌توانند انجام دهند و سپس احتمالاً به دار آویخته می‌شوند یا به گدایی می‌پردازند. و در عین حال، مانند ولگردها به زندان انداخته می‌شوند، زیرا آنها این‌طرف و آن‌طرف می‌روند و کار نمی‌کنند: هیچ‌کس نمی‌تواند به آنها کاری بدهد، هرچند که آنها با میل و رغبت خودشان از آن کار دست می‌کشند. از این فراریان بیچاره که توماس مور می‌گوید مجبور به دزدی بودند، «۷۲۰۰ دزد بزرگ و کوچک در دوران سلطنت هنری هشتم اعدام شدند»، [همانطور که هولینشد در «توصیف انگلستان» خود می‌گوید] (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸، پاورقی ۲).

«ادوارد ششم: طبق قانونی از سال اول سلطنت او، ۱۵۴۷، اگر کسی از کار کردن امتناع کند، به بردگی کسی که او را به عنوان بیکار محکوم کرده است، محکوم خواهد شد. ارباب باید برده خود را با نان و آب، آبگوشت رقیق و هر نوع گوشت زاندی که مناسب بداند، تغذیه کند. او حق دارد او را مجبور به انجام هر کاری، هر چقدر هم که نفرت‌انگیز باشد، با شلاق و زنجیر کند. اگر برده دو هفته غایب باشد، به بردگی مادام‌العمر محکوم می‌شود و باید پیشانی یا پشت او را با حرف S داغ کرد. اگر سه بار فرار کند، باید به عنوان یک جنایتکار اعدام شود. ارباب می‌تواند او را بفروشد، به ارث بگذارد، یا به عنوان برده، مانند هر دارایی یا دام شخصی دیگری، به عنوان برده اجاره دهد. اگر بردگان اقدامی علیه اربابان انجام دهند، آنها نیز باید اعدام شوند. قضات صلح، طبق اطلاعات، باید ارادل و اوپاش را تعقیب کنند. اگر اتفاقی بیفتد که یک ولگرد سه روز بیکار بوده باشد، باید به خانه‌اش برده شود.» محل تولد، با آهن داغ شده با حرف V روی سینه داغ می‌شود و به کار، در زنجیر، در خیابان‌ها یا در کارهای دیگر گمارده می‌شود. اگر ولگرد محل تولد نادرستی را ارائه دهد، باید تا آخر عمر برده این مکان، ساکنان آن یا شرکت آن شود و با S داغ شود. همه افراد حق دارند فرزندان ولگردها را بگیرند و آنها را به عنوان

شاگرد، مردان جوان تا ۲۴ سالگی و دختران تا ۲۰ سالگی، نگه دارند. اگر فرار کنند، باید تا این سن برده اربابان خود شوند که می‌توانند آنها را در آهن قرار دهند، شلاق بزنند و غیره، در صورت تمایل. هر اربابی می‌تواند یک حلقه آهنی دور گردن، بازوها یا پاهای برده خود قرار دهد تا او را راحت‌تر بشناسد و از او مطمئن‌تر باشد. بخش آخر این قانون مقرر می‌کند که برخی از افراد فقیر می‌توانند توسط یک مکان یا افرادی که مایل به دادن غذا و نوشیدنی به آنها و پیدا کردن کار برای آنها هستند، استخدام شوند. این نوع بردگان محلی به کار گرفته می‌شدند. در انگلستان تا اواخر قرن نوزدهم تحت عنوان «گردآورندگان» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸).

«نویسنده‌ی «رساله‌ای درباره‌ی تجارت و غیره» در سال ۱۷۷۰ می‌گوید: «در دوران سلطنت ادوارد ششم، به نظر می‌رسد که انگلیسی‌ها با جدیت تمام به تشویق تولیدکنندگان و استخدام فقرا پرداخته‌اند. این را از یک قانون قابل توجه می‌آموزیم که به این صورت است: «تمام ولگردها باید داغ زده شوند و غیره» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸، نقل قول ۱).

«الیزابت، ۱۵۷۲: گدایان بدون مجوز بالای ۱۴ سال باید به شدت شلاق زده شوند و گوش چپشان داغ زده شود، مگر اینکه کسی آنها را به مدت دو سال به کار بگیرد؛ در صورت تکرار جرم، اگر بالای ۱۸ سال سن داشته باشند، اعدام می‌شوند، مگر اینکه کسی آنها را به مدت دو سال به کار بگیرد؛ اما برای سومین جرم، باید بدون ترحم به عنوان جنایتکار اعدام شوند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸)

«در زمان الیزابت، «اشرار به سرعت به دار آویخته می‌شدند، و معمولاً سالی نبود که سیصد یا چهارصد نفر به دار آویخته نشوند.» (سالنامه اصلاحات و استقرار دین و سایر رویدادهای مختلف در کلیسای انگلستان در دوران سلطنت مبارک ملکه الیزابت) اثر استرایپ. ویرایش دوم، ۱۷۲۵، جلد ۲.) طبق همین استرایپ، در سامرست‌شایر، در یک سال، ۴۰ نفر اعدام شدند، ۳۵ دزد از ناحیه دست سوزانده شدند، ۳۷ نفر

شلاق خوردند و ۱۸۳ نفر به عنوان «ولگرد اصلاح‌ناپذیر» آزاد شدند. با این وجود، او معتقد است که این تعداد زیاد زندانیان، به لطف سهل‌انگاری قضات و دلسوزی احمقانه مردم، حتی یک پنجم مجرمان واقعی را نیز تشکیل نمی‌دهد؛ و سایر شهرستان‌های انگلستان از این نظر وضعیت بهتری نسبت به سامرست‌شایر نداشتند، در حالی که برخی حتی بدتر بودند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸، یادداشت ۲)

«جیمز ۱: هر کسی که ولگرد باشد و گدایی کند، یاغی و ولگرد اعلام می‌شود. قضات صلح در جلسات کوچک مجازند که آنها را در ملاء عام شلاق بزنند و برای اولین جرم آنها را به مدت ۶ ماه و برای دومین جرم به مدت ۲ سال زندانی کنند. در طول مدت زندان، آنها باید به هر تعداد و دفاعتی که قضات صلح صلاح بدانند شلاق بخورند... یاغیان اصلاح‌ناپذیر و خطرناک باید با حرف R روی شانه چپ داغ شوند و به کار سخت گمارده شوند و اگر دوباره در حال گدایی دستگیر شوند، بدون ترحم اعدام شوند. این قوانین که تا آغاز قرن ۱۸ از نظر قانونی لازم‌الاجرا بودند، تنها [در سال ۱۷۱۴] لغو شدند.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۲۸)

و در اینجا به وسیله‌ی چنین وحشت‌هایی، به وسیله‌ی این همه خون، سلب مالکیت از جمعیت کشاورزی تکمیل می‌شود و آن طبقه‌ی کارگری که قرار است صنعت مدرن را تغذیه کند، شکل می‌گیرد. نه چندان ایده‌آل! شمشیر و آتش بودند که تنها منشأ انباشت اولیه بودند؛ شمشیر و آتش بودند که محیط لازم را برای توسعه‌ی سرمایه، توده‌ی نیروی انسانی که قرار بود آن را تغذیه کند، آماده کردند؛ و اگر امروز شمشیر و آتش دیگر وسیله‌ی معمولی انباشت روزافزون نیستند، به این دلیل است که به جای آن، روش دیگری دارد، بسیار سرسخت‌تر و وحشتناک‌تر، یکی از دستاوردهای باشکوه مدرن بورژوازی، روشی که بخش ضروری از خود مکانیسم تولید سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهد، روشی که به خودی خود عمل می‌کند، بدون اینکه سر و صدای زیادی ایجاد کند، بدون اینکه رسوایی به بار آورد، به طور خلاصه یک روش کاملاً مدنی: گرسنگی. و برای کسی که علیه گرسنگی قیام می‌کند، همیشه و همیشه شمشیر و آتش.

حجم کم این خلاصه به من اجازه نمی‌دهد که از افتخارات سرمایه در مستعمرات نیز بگویم. خواننده را به تاریخ اکتشافات، از زمان کریستف کلمب، و تمام استعمارها ارجاع می‌دهم و در این مورد فقط به نقل قول از ... اکتفا می‌کنم.

«دبلیو. هاویت، مردی که مسیحیت را به عنوان یک تخصص مطرح می‌کند، [که] می‌گوید: «وحشیگری‌ها و بی‌رحمی‌های ناامیدانه‌ی نژاد به اصطلاح مسیحی، در سراسر هر منطقه از جهان، و بر هر مردمی که توانسته‌اند مطیع خود کنند، با وحشیگری‌ها و بی‌رحمی‌های هیچ نژاد دیگری، هر چقدر هم که وحشی، هر چقدر هم که بی‌فرهنگ و هر چقدر هم که بی‌پروا از رحم و شرم، در هیچ عصری از زمین، قابل مقایسه نیست.» «اگر پول، به گفته‌ی اوژییه، 'با لکه‌ی خون مادرزادی بر روی گونه‌اش به دنیا می‌آید'، سرمایه در حالی پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد که از سر تا پا، از هر منفذی، خون و چرک می‌چکد.» (مارکس، سرمایه، جلد ۱، فصل ۳۱)

و این تاریخ ناب یا بورژوازی است، تاریخ غم‌انگیز خون، که شایسته است توسط شما که به فضیلت خود می‌دانید چگونه وحشتی مقدس را برای شهوت خون انقلابیون مدرن تصور کنید، به خوبی خوانده و در مورد آن تأمل کنید؛ توسط شما که اعلام می‌کنید نمی‌توانید به کارگران اجازه دهید تنها از ابزارهای اخلاقی استفاده کنند.

نتیجه‌گیری

این بیماری فراگیر شده است. مدت‌هاست که کارگران جهان متمدن آن را شناخته‌اند؛ قطعاً نه همه، اما تعداد زیادی، و این افراد در حال حاضر در حال آماده‌سازی ابزارهای اقدام برای نابودی آن هستند. آنها این موارد را در نظر گرفته‌اند:

۱. اینکه اولین منبع هرگونه ستم و استثمار انسانی، مالکیت خصوصی است؛

دوم. اینکه رهایی کارگران (رهايي بشر) نه بر پایه یک حکومت طبقاتی جدید، بلکه بر اساس پایان دادن به همه امتیازات و انحصارات طبقاتی و بر اساس برابری حقوق و وظایف خواهد بود؛
 III. اینکه آرمان کار، آرمان بشریت، مرز نمی‌شناسد؛

چهارم. اینکه رهایی کارگران باید به دست خود کارگران انجام شود. و بدین ترتیب صدایی رسا فریاد زده است: «کارگران جهان، متحد شوید! دیگر نه حقی بدون وظیفه، نه وظیفه‌ای بدون حق! انقلاب!»
 اما انقلابی که کارگران مطالبه می‌کنند، انقلابی برای بهانه نیست، روش عملی لحظه‌ای برای رسیدن به هدفی معین نیست. حتی بورژوازی، مانند بسیاری دیگر، روزی انقلاب را مطالبه کرد؛ اما فقط برای اینکه اشرافیت را ریشه‌کن کند و سیستم فنودالی رعیتی را با سیستم کار مزدی ظریف‌تر و بی‌رحمانه‌تر جایگزین کند. و آنها این را پیشرفت و تمدن می‌نامند! در واقع، ما هر روز به نمایش مضحک بورژوازی که کلمه انقلاب را یاهوگویی می‌کند، کمک می‌کنیم، تنها با این هدف که بتواند از درخت میوه ببرد و قدرت را به دست گیرد. انقلاب کارگران، انقلاب برای انقلاب است.

کلمه «انقلاب»، در وسیع‌ترین و حقیقی‌ترین معنای خود، به معنای چرخش، دگرگونی و تغییر است. به این ترتیب، انقلاب روح هر جرم بی‌نهایت است. در واقع، همه چیز در طبیعت تغییر می‌کند، اما هیچ چیز خلق نمی‌شود و هیچ چیز نابود نمی‌شود، همانطور که شیمی به ما نشان می‌دهد. جرم، که همیشه در یک مقدار ثابت باقی می‌ماند، می‌تواند به طرق بی‌نهایت تغییر شکل دهد. وقتی جرم شکل قدیمی خود را از دست می‌دهد و شکل جدیدی به خود می‌گیرد، از زندگی قدیمی که در آن می‌میرد، به زندگی جدیدی که در آن متولد می‌شود، منتقل می‌شود. وقتی ریسنده ما، با استفاده از یک مثال آشنا برای ما، ۱۰ کیلو پنبه را به ۱۰ کیلو نخ تبدیل کرد، چه چیز دیگری جز مرگ ۱۰ کیلو جرم به شکل پنبه و در بدو تولد آنها به شکل نخ، اتفاق افتاد؟ و وقتی بافته نخ را به پارچه تبدیل می‌کند، چه چیز دیگری جز گذار ماده از زندگی ریسمانی به زندگی پارچه‌ای، همانطور که

قبلاً از زندگی پنبه‌ای به زندگی نخی رسیده است، اتفاق خواهد افتاد؟ بنابراین، جرم، با گذر از یک دوره زندگی به دوره دیگر، همواره در حال تغییر، دگرگونی و انقلاب است.

حال، اگر انقلاب قانون طبیعت است، که همه چیز است، لزوماً باید قانون بشریت نیز باشد، که بخشی از طبیعت است. اما شما تعداد کمی از مردان روی زمین را دارید که فکر نمی‌کنند چنین باشد، یا بهتر بگوییم، چشمان خود را می‌بندند تا نبینند و گوش‌های خود را می‌بندند تا نشنوند.

«بله، درست است»، فریاد یک بورژوا را می‌شنوم، «قانون طبیعی، انقلابی که شما ادعا می‌کنید، تنظیم‌کننده‌ی مطلق روابط انسانی است. تقصیر تمام ستم‌ها، تمام استثمارها، تمام اشک‌ها و تمام قتل‌عام‌هایی که ناشی از آنهاست را باید به حق به این قانون بی‌رحم که انقلاب را بر ما تحمیل می‌کند، یعنی دگرگونی مداوم، مبارزه برای بقا، جذب ضعیف‌ترها به قوی‌تر، قربانی شدن انواع ناقص‌تر برای توسعه‌ی انواع کامل‌تر، نسبت داد. اگر صدها کارگر برای رفاه تنها یک بورژوا سوزانده شوند، این بدون کوچکترین تقصیری از این اتفاق می‌افتد، این واقعاً غم‌انگیز و اسفناک است، اما فقط به فرمان قانون طبیعی، انقلاب.»

اگر کسی چنین سخنی بگوید، کارگران هم چیزی بهتر از این نمی‌خواهند، کسانی که آرزوی دگرگونی، مبارزه برای بقا، انقلاب، تحت همان قانون طبیعی را دارند، کسانی که در واقع خود را برای قوی‌تر شدن آماده می‌کنند، برای قربانی کردن همه گیاهان هیولایی و انگلی برای توسعه کامل و شکوفای زیباترین درخت انسانی، تمام و کمال، که باید باشد، در تمام تمامیت شخصیت انسانی‌اش.

اما بورژوازی بیش از حد ترسو و پرهیزگار است که بتواند به قانون طبیعی انقلاب متوسل شود. آنها توانسته‌اند در یک لحظه مستی به آن متوسل شوند؛ اما پس از بازگشت به حالت عادی خود، پس از انجام حساب‌هایشان، و وقتی دریافتند که کارهایشان خوب و دلپذیر بوده است، خود را وقف فریاد زدن کردند تا دیگر نتوانستند: «نظم، دین، خانواده، مالکیت، حفاظت!» چنین است که پس از آنکه با قتل عام، آتش‌سوزی و

سرقت، نقش سلطه‌گران و استثمارگران نسل بشر را مغلوب کردند، معتقدند که می‌توانند مسیر انقلاب را متوقف کنند؛ بدون اینکه در حماقت خود متوجه شوند که با تلاش‌های خود نمی‌توانند کاری جز ایجاد مشکلات وحشتناک برای بشریت و در نتیجه برای خودشان، با انفجارهای ناگهانی نیروی انقلابی که دیوانه‌وار سرکوب می‌کنند، انجام دهند.

انقلاب، و موانع مادی که در مسیر آن از بین رفته و آزاد گذاشته شده‌اند، به خودی خود برای ایجاد کامل‌ترین تعادل، نظم، صلح و کامل‌ترین خوشبختی بین مردم کافی خواهد بود، زیرا مردم، در تکامل آزاد خود، به شیوه حیوانات وحشی پیش نخواهند رفت، بلکه به شیوه انسان‌هایی کاملاً منطقی و متمدن پیش خواهند رفت که می‌دانند هیچ فردی نمی‌تواند واقعاً آزاد و خوشبخت باشد اگر در چارچوب آزادی و خوشبختی مشترک تمام بشریت نباشد. دیگر نه حقی بدون وظیفه، نه وظیفه‌ای بدون حق. بنابراین دیگر نه مبارزه‌ای برای هستی بین مردم، بلکه مبارزه‌ای برای هستی همه مردم با طبیعت، با تصاحب مجموع عظیم نیروهای طبیعی به نفع تمام بشریت.

بیماری که شناخته شده، درمانش هم آسان است: انقلاب برای انقلاب.

اما کارگران چگونه قادر خواهند بود مسیر انقلاب را احیا کنند؟ اینجا جای یک برنامه انقلابی نیست، که مدت‌ها پیش در جای دیگری در کتاب‌های دیگر تدوین و منتشر شده است؛ من خودم را به نتیجه‌گیری محدود می‌کنم و با کلماتی که از لبان یک کارگر گرفته شده و در سرلوحه این جلد قرار داده شده است، پاسخ می‌دهم: «کارگر همه چیز را ساخته است؛ و کارگر می‌تواند همه چیز را نابود کند، زیرا می‌تواند همه چیز را از نو بسازد.»

پيوست:

مکاتبات بين کافيرو و مارکس

کافیرو به مارکس

مولیر، ۲۷ ژوئیه ۱۸۷۹
جناب عالی،

من با همین پیک دو نسخه از کتاب «سرمایه» شما را که به طور خلاصه توسط من خلاصه شده است، ارسال می‌کنم. می‌خواستم آنها را زودتر به شما برسانم، اما تازه الان توانستم به لطف یک دوست که با مداخله خود توانست انتشار کتاب را تحت تأثیر قرار دهد، چند نسخه از آن را تهیه کنم.

در واقع، اگر انتشار با هزینه من امکان‌پذیر بود، مایل بودم که نسخه خطی را از قبل برای بررسی به شما ارائه دهم. اما از ترس اینکه مبدا نظر مساعدی از من گرفته شود، با عجله اجازه انتشار پیشنهادی را دادم. و تنها اکنون است که توانستم با شما صحبت کنم به این امید که بتوانید بگویید آیا توانسته‌ام مفهوم دقیق شما را درک و بیان کنم. آقا، دعا می‌کنم که از ابراز عمیق‌ترین احترامات من قدردانی کنید و به من اعتماد داشته باشید.

با نهایت ارادت،
کارلو کافیرو

مارکس به کافرو

شهروند گرامی،

صمیمانه‌ترین تشکر را بابت دو نسخه از اثرتان دارم! همزمان دو اثر مشابه دریافت کردم، یکی به زبان صربی و دیگری به زبان انگلیسی (منتشر شده در ایالات متحده)، اما هر دو ناقص هستند، می‌خواهند خلاصه‌ای موجز و عامه‌پسند از سرمایه ارائه دهند و در عین حال، بیش از حد متعصبانه به شکل علمی بحث چسبیده‌اند. به این ترتیب، به نظر من کم و بیش از هدف اصلی خود غافل می‌شوند: برانگیختن مردمی که این خلاصه‌ها برای آنها در نظر گرفته شده است. و برتری بزرگ کار شما در همین است.

تا جایی که به مفهوم قضیه مربوط می‌شود، فکر نمی‌کنم با نسبت دادن شکافی به ملاحظات مطرح‌شده در مقدمه شما، خودم را فریب داده باشم، و این خود گواه آن است که شرایط مادی لازم برای رهایی پرولتاریا به طور خودجوش توسط توسعه استثمار سرمایه‌داری ایجاد می‌شود. گذشته از همه اینها، من با شما موافقم (اگر مقدمه شما را خوب تفسیر کرده باشم) که لازم نیست کسانی را که می‌خواهید آموزش دهید، بیش از حد آموزش دهید. هیچ چیز مانع از بازگشت شما، در زمان مناسب، به مسئولیت مطرح کردن این مبنای ماتریالیستی سرمایه نخواهد شد.

با تجدید مراتب تشکر، من عمیقاً به شما ارادت دارم،

کارل مارکس

پاورقی‌های مترجم

[۱] رجوع کنید به کارل مارکس: سرمایه. نقدی بر اقتصاد سیاسی. جلد اول.

[۲] رجوع کنید به جان استوارت میل، اصول اقتصاد سیاسی (لینک به منبع خارجی).